

نویسنده: فرامرز جعفری*

نقش جدید ایالات متحده آمریکا در مناظره اعراب و اسرائیل

فروپاشی اتحاد شوروی و پایان جنگ سرد، نقطه عطفی در تحولات جهانی و پیدایش نظم نوین است که در آن ایالات متحده نقشی تازه را برعهده می‌گیرد. با این مقدمه، مقاله توجهی دارد به موقعیت جدید ایالات متحده در ارائه طرح‌های جدید از سوی این دولت برای مناطق مختلف جهان و بوپژه منطقه خاورمیانه و روابط اعراب و اسرائیل. همچنین مسئله احساس خطر از چند قطبی شدن جهان، تلاش برای حفظ برتری جهانی، حفظ موقعیت ایالات متحده در قرن بیست و یکم مورد توجه قرار گرفته و مشارکت قدرتهای درجه دوم، تثبیت و گسترش نقش سازمانهای بین‌المللی، جایگاه خاورمیانه در نظم نوین، ملاحظات استراتژیکی آمریکا در خاورمیانه در دوران «بوش»، «ارائه طرح‌های جدید فرایند صلح خاورمیانه» در عصر جدید و تعامل سیاسی اعراب - اسرائیل از جمله مسایل دیگری هستند که در مقاله مطرح می‌شود. در مقاله آمده است نقش جدید آمریکا گرد آوردن طرفهای درگیر به پای میز مذاکره، شرکت فلسطینی‌ها در فرایند صلح و کسب و جلب نظر سوریها و اسرائیلیها برای حضور یک در کنفرانس است. بیان ویژگیهای کنفرانس مادرید و طرح کلینتون و تداوم فرایند صلح دنباله مطلب را تشکیل می‌دهد که در آن به توافق غزه، اریحا اشاره می‌شود.

* کارشناس ارشد رشته روابط بین‌الملل

فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال هفتم، شماره ۲ (تابستان، ۱۳۷۹)، صص ۲۲۴-۱۷۹.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد، برچیده شدن دیوار برلین که سمبل بارز جدایی و تقابل کشورهای بلوک شرق و کشورهای بلوک غرب به رهبری شوروی و آمریکا بود، استقلال جمهوریهای منفک شده از شوروی و ظهور آنها به عنوان واحد های سیاسی جدید عرصه بین المللی، جنگ دوم خلیج فارس: حمله عراق به کویت و ... همه و همه بیانگر نقطه عطفی در تاریخ تحولات جهانی و خروج از دنیای قدیم با نظمی کهن و ورود به دنیایی جدید با نظم و نسقی نوین می باشند. می توان ادعا نمود که جنگ دوم خلیج فارس نمود بارز و قطعی پایان نظام دو قطبی و رقابتهای نیم قرن و پراز التهاب دو ابر قدرت شوروی و آمریکا است. چرا که در طی این بحران شوروی دیگر نه به عنوان رقیب و مخالف بلکه به عنوان همکار و موافق در حمله به عراق و خاتمه بحران کویت در کنار ایالات متحده آمریکا قرار گرفت.

پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی به گمان و عقیده بسیاری، بویژه اندیشمندان و صاحب نظران و مقامات آمریکایی به عنوان پیروزی ایالات متحده آمریکا در نیم قرن جنگ همه جانبه سیاسی، نظامی و ایدئولوژیکی قلمداد می شود. از جمله برژینسکی جنگ سرد را یک نبرد واقعی می داند که، ایالات متحده آمریکا پیروز و قهرمان بلا منازع آن است. از این زمان به بعد صاحب نظران و مقامات رسمی آمریکایی در صدد ارائه طراحی جدیدی برای سیاست خارجی آمریکا بودند که بتواند علاوه بر تامین منافع حیاتی آمریکا در سراسر جهان به بهترین وجه، موقعیت هژمونیک و ابر قدرتی آمریکا را برای همگان توجیه و تثبیت نماید. به عبارتی تدوین طرح سیاستی جدید و نقشی نوین که مآلاً به «رهبریت» بلا منازع آمریکا منجر گردد. از دیدگاه برخی صاحب نظران و مقامات آمریکایی شکل گیری نظمی سلسه مراتبی و به تعبیری تک قطبی به عنوان چهره آینده نظام بین المللی می تواند هدف (رهبریت بلا منازع) آمریکا در دنیای جدید را جامعه عمل ببوشاند.

جرج بورش که در هنگامه دگرگونی نظام بین المللی و پایان سیستم دو قطبی به ریاست جمهوری آمریکا منصوب شد طرحی را تحت عنوان «نظم نوین جهانی» مطرح نمود و در «استراتژی امنیت ملی» خود با اشاره به حساسیت لحظات سرنوشت ساز تاریخ معاصر تاکید کرد که در حال حاضر فرصت نادری بوجود آمده تا نظام نوین جهانی براساس ارزشها و

ایده‌آل‌های آمریکا تبیین شود. پایان جنگ سرد و تابش آفتاب دموکراسی بر اروپای شرقی و پیروزی‌های جنگ خلیج فارس زمینه ساز ایجاد این فرصت شده است. جرج بوش اضافه می‌کند که مسئولیت آمریکا نه تنها حراست از شهروندان و منافع کشور بلکه کمک به آفرینش دنیای جدیدی است که در آن ایده‌آل‌های بنیادین آمریکا نه تنها حفظ بلکه شکوفا می‌شود. این روح استراتژی امنیت ملی آمریکاست که هادی این کشور در نظام نوین جهانی قرن بیست و یکم می‌باشد.^۱ همچنین نظام نوین یک واقعیت نیست بلکه یک آرزو و فرصت است. ما امکانات فوق‌العاده‌ای را در اختیار داریم که تاکنون معدود نسل‌هایی از آن برخوردار بوده‌اند. فرصتی برای ساختن یک نظام نوین بین‌المللی، براساس ارزش‌ها و ایده‌آل‌های خودمان در شرایطی که الگوها و جزئیتهای کهنه و قدیمی در حال فروپاشی و درهم شکستن است. به ثمر رسانیدن امکانات و فرصتهای فوق‌العاده بر عهده‌ما یعنی نسل کنونی در آمریکا و دیگر نقاط جهان است و برای انجام این مهم رهبری آمریکا غیر قابل اغماض است. ایالات متحده آمریکا علی‌رغم ظهور مراکز جدید قدرت کماکان یگانه کشوری است که از توان واقعی جهانی برای اعمال قدرت سیاسی، اقتصادی و نظامی در تمام ابعادش برخوردار است. در چنین شرایطی، علاقه طبیعی ما برای تقسیم عادلانه مسئولیتها با دوستان نوپای قوی خود به مفهوم سلب مسئولیت از خویش نیست. ما نمی‌توانیم به عنوان پلیس جهان مسئولیت حل تمام مشکلات امنیت را بر عهده بگیریم ولی کماکان کشوری هستیم که دیگران در سختیها به ما روی می‌آورند. در خلیج فارس نشان دادیم که رهبری آمریکا باید بسیج جامعه جهانی برای تقسیم خطر و مسئولیت را نیز شامل شود. در دهه ۹۰ همچون بخش اعظمی از تاریخ هیچگونه جایگزینی برای رهبری آمریکا وجود ندارد.^۲

در اظهارات بوش از مشارکت واحدهای سیاسی قدرتمند دیگر در حل مشکلات، معضلات و منازعات آینده سخن به میان آمده است. توضیح این که این مشارکت به معنای هم طراز شدن و در یک ردیف قرار گرفتن سایر کشورهای قوی در کنار آمریکا و یا به عبارتی به معنای چند قطبی بودن جهان و وجود مراکز متعدد قدرت که با هم به رتق و فتق امور جهان پردازند نیست. بلکه صرفاً به معنای تقسیم هزینه و مسئولیت‌های ناشی از خطرات یک اقدام

می باشد. از نظر بوش سایر کشورها به ویژه کشورهای قدرتمند دیگر نیز باید در هزینه ها و مسئولیتهای حوادث آینده نظام بین المللی سهمیم و شریک باشند. آمریکا نمی خواهد و نمی تواند که به تنهایی مسئولیت و هزینه های سیاسی، نظامی و اقتصادی حوادث و منازعات آینده جهانی را عهده دار باشد بلکه باید این امر بین کشورهای قوی تقسیم گردد و هر یک از آنها گوشه ای از هزینه و مسئولیت ها را متقبل شوند. اما از طرف دیگر آمریکا همچنان در رأس هرم قدرت قرار گرفته و از یک وضعیت موقعتی هژمونیک نسبت به سایر واحدهای سیاسی برخوردار است. به عبارتی این امریکاست که با توجه به قدرت همه جانبه و بلامنازع خویش، رهبری آنها را برعهده دارد و با این نقش به تقسیم هزینه ها و مسئولیتهای در بین کشورهای قوی می پردازد. در مجموع از نظر بوش آمریکا خواهان مشارکت و سهمیم شدن سایر کشورها در مسئولیتهای و هزینه ها و یکه تازی آمریکا در عرصه جهانی در زمینه رهبری می باشد.

نخبگان سیاسی حاکم بر آمریکا متشکل در دو حزب جمهوریخواه و دموکرات، در مورد منافع، اهداف و استراتژی آمریکا پس از جنگ سرد نگرش واحدی دارند. آنها بر «رهبری جهان» بوسیله آمریکا تاکید می ورزند. در جولای ۱۹۹۱ جرج بوش طی پیامی به کنگره این کشور، ضمن رد انزواگرایی، می گوید: «ما ایالات متحده آمریکا، رهبر غرب هستیم که به رهبر جهان تبدیل شده ایم»^۳ رهبری آمریکا حتی در زمینه ارزشی نیز مورد نظر بوش بود. از دید بوش: «نظم نوین جهانی می گوید که بسیاری از کشورها با سوابق نامتجانس و همراه با اختلافات می توانند به دور هم جمع شوند تا از اصل مشترکی پشتیبانی کنند و آن اصل این است که شما با زور کشور دیگر را اشغال نکنید، بنابراین «میزان پیدایش نظم نوین جهانی» تا حدی که تاکنون نمایان گشته با این مفهوم واحد که ما علی رغم اختلافات و مشکلات دوجانبه ای که احتمالاً وجود داشته است می رویم که متحد شویم و در مقابل تجاوز بایستیم»^۴

نشریه یوروپ به نقل از بوش می نویسد: بحران خلیج فارس لحظه ای بی همتا و فوق العاده در تاریخ است، فرصت نادری برای کشورها تا بطور دسته جمعی مانع اعمال تجاوز کارانه در آینده شوند، از میان این دوران سخت، نظم جهانی نوینی ظهور خواهد کرد. امروز آن جهان تلاش برای تولد را آغاز کرده است. جهانی کاملاً متفاوت از جهانی که ما

شناخته ایم، جهانی که در آن حاکمیت قانون جای بی قانونی را بگیرد، جهانی که در آن کشورها مسئولیت مشترک برای آزادی و عدالت را به رسمیت بشناسند و جهانی که در آن توانمندان به حقوق ناتوانها احترام بگذارند.^۵ در واقع نظم نوین جهانی از نظر بوش منوط به ارزشهای آمریکا، رهبری آمریکا و نیرومندی آنست.

آمریکاییها در شرایط جدید نوعی برتری برای خود در سطح جهان قائل هستند، و به همین جهت، جرج بوش می گوید: امید بشریت به ایالات متحده آمریکا است و آمریکا بیان مسئولیت بی همتایی برای به انجام رساندن کار دشوار آزادی به عهده دارند، در جهانی که سریعاً در حال تغییر است رهبری آمریکا ضروری است.^۶ و به همین خاطر است که نوآم چامسکی، منتقد سرشناس سیاست خارجی آمریکا، معتقد است که نظم نوین جهانی همان نظم کهن با صورتکی دیگر است و وی آن را نام تازه «توسل به زور» می داند. جرج بوش با تکیه و تاکید بر تاریخ گذشته کشورش رهبری جهان پس از جنگ سرد را نه تنها وظیفه بلکه حق مسلم ایالات متحده آمریکا می داند. وی در سخنرانی خود خطاب به ملت آمریکا می گوید: «ما اروپا را نجات دادیم، فلج اطفال را شفا داده ایم، به ماه رفتیم و جهان را با فرهنگ خود روشن کردیم، اکنون در آستانه قرن جدیدی هستیم و این قرن نام چه کشوری را در صدر خواهد داشت؟ من می گویم که یک قرن آمریکایی در پیش رو داریم.»^۷

مولفه های نظم نوین:

اگر بخواهیم مولفه های «طرح نظم نوین» بوش را به عنوان رویکرد جدید سیاست خارجی آمریکا و مقامات این کشور به مسائل جهانی عنوان کنیم می توانیم به این موارد اشاره نمائیم:

۱- «رهبری آمریکا» یکی از بارزترین مولفه های طرح نظم نوین جهانی در ورود به آستانه قرن ۲۱ می باشد. هدف واقعی طرح بوش حفظ رهبری یا دردست گرفتن رهبری جهان توسط آمریکا است. این نظم که براساس ارزشها و منافع ملی آمریکا تدوین شده است در بعد سیاسی عبارتست از دموکراسی و در بعد اقتصادی نظام سرمایه داری و بازار آزاد. مقصود این

طرح اینست که دیگر کشورهای جهان باید سیستم‌های سیاسی و اقتصادی آمریکا را بپذیرند و همه باید تا حد امکان دارای سیستم‌های مشابه باشند.^۸ صاحب‌نظران و مقامات آمریکایی بویژه جرج بوش بارها و بارها بر نقش رهبری آمریکا در دنیای جدید تاکید داشتند و آن را حق مسلم این کشور عنوان می‌کردند. از نظر آنان رهبری جهانی آمریکا یک امر «ضروری» بوده و به نفع همه کشورهای است. بوش می‌گوید: «در دنیایی که به سرعت دچار تغییر و تحول است رهبری آمریکا امری نیست که دنیا بتواند از آن بی‌نیاز باشد».^۹

۲- مشارکت قدرتهای درجه دوم: از این نظر، قدرتهای بزرگتر جهان به دو دسته تقسیم می‌شوند که عبارتند از آمریکا به عنوان قدرت درجه اول و اروپا، ژاپن و روسیه به عنوان قدرت‌های درجه دوم. از نظر آمریکا همکاری قدرت‌های درجه دوم یا لاقبل عدم مخالفت آنها با طرحهای آمریکا شرط لازم برای موفقیت سیاست خارجی آمریکا و طرح نظم نوین می‌باشد. و این کشورها از جمله انگلیس، فرانسه و ایتالیا می‌توانند همکاری نظامی داشته باشند و کشورهای دیگری که به لحاظ محدودیتهای داخلی نمی‌توانند همکاری نظامی داشته باشند می‌توانند همکاری مالی کنند نظیر آلمان و ژاپن.^{۱۰} در همین زمینه پیتربریدل می‌گوید: نظام نوین از دیدگاه واشنگتن ضرورت کمک مالی هم‌پیمانان آمریکا برای دخالت نظامی این کشور در نقاط دیگر جهان است. آمریکا کمک مالی ژاپن و اروپا از عملیات نظامی را یک امری ضروری می‌داند.^{۱۱} لارنس ایگلبرگر معاون وزیر خارجه آمریکا در کنگره اظهار می‌کند: نظام جدید جهانی رو به ظهور، بر اساس نوعی نوآوری در اجرای دیپلماسی خواهد بود، به این معنی که دیگران هزینه‌های لازم برای مداخله آمریکا برای حفظ نظم را می‌پردازند.^{۱۲} بنابراین مقامات آمریکایی واقفند که پشتیبانی اقتصادی سایر قدرتها برای تحقق نظم مورد نظر امری ضروری خواهد بود.

۳- تثبیت و گسترش نقش سازمانهای بین‌المللی: در این مورد بوش می‌گوید نظم نوینی برقرار خواهیم کرد که در آن سازمان ملل بتواند نقش حافظ صلح خود را به طوری ایفا کند که نظر بنیانگذاران آن تامین شود. یعنی این همان نظامی است که در منشور سازمان ملل تعیین شده است از نظر آمریکا حقوق بین‌الملل و قطعنامه‌های شورای امنیت سازمان

ملل متحد، قوانین نظم نوین را مشخص می کند^{۱۳} در صورتی که نظم نوین جهانی، مقدمه و زمینه تحقق یک سازمان ملل قوی و تعیین کننده را فراهم نماید، و نفوذ قدرتها در آن از بین برود، ایده آلی است که کشورهای جنوب را به سوی امیدواری و آینده ای بهتر دلگرم خواهد کرد. «ادوارد شوارد نادره» می گوید: از نظر من جوهره نظم نوین جهانی به معنای ایجاد مکانیسم های استقرار نظم و قانون برای هریک و همه کس، زیر نظر سازمان ملل است.^{۱۴}

- خاورمیانه و جایگاه آن در «نظم نوین جهانی» بوش:

منطقه خاورمیانه به عنوان منبع اصلی تامین سوخت آمریکا در درازمدت و نیز اهرم کار آمد مقابله با رقبای اقتصادی این کشور که جملگی وابستگی بی چون و چرایی به نفت این منطقه دارند، از اهمیت ویژه ای در رده بندی جغرافیایی ساختار نوین جهانی برخوردار است، گو این که در سایه ملاحظات ناشی از خاتمه جنگ سرد در مناسبات دو ابرقدرت، پروسه قالب بندی تازه خاورمیانه نیز مورد توجه قرار گرفت، با این حال بحران خلیج فارس و نتایج آن اجرای نظم نوین در خاورمیانه را تسریع کرد و ظهور این فرآیند بی شک در گرو حل فوری مناقشه دیرپای اعراب و اسرائیل قرار دارد.

جرج بوش در «استراتژی امنیت ملی» ملاحظات استراتژیکی آمریکا در خاورمیانه را این گونه بیان کرده است.

۱- تامین ثبات و امنیت دوستان خود

۲- کنترل توسعه تسلیحات کشتار جمعی و موشکهای بالستیک

۳- ممانعت از فروش تسلیحات بی ثبات کننده غیر هسته ای

۴- مقابله با تروریسم

۵- ترغیب روندصلحی که موجب نزدیکی اسرائیل و کشورهای عربی و نیز فلسطینیها و

اسرائیل شود، با در نظر گرفتن این ملاحظه که با تعهد خدشه ناپذیر ما برای حفظ امنیت اسرائیل سازگار باشد.

وی ضمن تاکید بر اینکه شرایط منطقه ای از زمان عملیات طوفان صحرا، چالش ها و

فرصتهای جدیدی را فراهم ساخته، به نقش کشورش در جهت برقراری امنیت بیشتر و صلح پایدار در منطقه اشاره می کند: ما برای طراحی ترتیبات امنیتی منطقه ای به کشورهای خاورمیانه کمک می کنیم، تا ضمن تقویت بازدارندگی، حل و فصل صلح آمیز مخاصمات، نیز تشویق شود. ما با کشورهای داخل و خارج از منطقه در جهت تغییر جریان رقابت و گسترش تسلیحات در منطقه، همکاری خواهیم کرد. این امر کنترل تسلیحات و اقداماتی در جهت جلب اعتماد و نیز مشکلهای جهان شمول تر کنترل صادرات تسلیحات، بویژه تسلیحات کشتار جمعی و وسایل پرتاب آنها را شامل خواهد شد.^{۱۵}

بوش دولتهای منطقه را در جهت مشارکت بیشتر مردم در سرنوشت خود و رعایت حقوق بشر ترغیب می کند و می گوید: ما به تلاشهای خود برای برقراری یک صلح جامع و حقیقی میان اسرائیل و کشورهای عربی اسرائیل و فلسطینیها ادامه می دهیم. از عراق می خواهیم قطعنامه های شورای امنیت را بدون قید و شرط رعایت کند و نابودی تسلیحات کشتار جمعی و تاسیسات و موشکهای بالستیک را ادامه دهد.^{۱۶} وی آرام کردن اوضاع در خاورمیانه را ضروری می داند تا این منطقه را در چارچوب نظم نوین بازسازی کنند. پس از پایان درگیری در خلیج فارس بوش طی نطقی اعلام می کند که برقراری امنیت خاورمیانه مستلزم تحقق چهار اصل می باشد:

۱- حل و فصل مناقشات منطقه ای

۲- اعمال کنترل تسلیحاتی در منطقه

۳- ترتیبات جدید امنیت منطقه ای

۴- ترغیب دموکراسی، عدالت اجتماعی و شکوفایی اقتصادی در منطقه^{۱۷}

بنابراین آمریکا در صدد است تا ضمن آرام کردن اوضاع خاورمیانه، این منطقه را در چارچوب نظم نوین بازسازی کند و اسرائیل را به قدرت اصلی منطقه خاورمیانه تبدیل کند. از دید بوش منطقه خاورمیانه اولین میدان تحقق طرح نظم نوین وی می باشد. بوش در سخنرانی خود گفت: جنگ و خلیج فارس نخستین آزمون برای پدیدار شدن یک نظم نوین بود، جهانی که در آن یک نظام جدید حاکم است.

- بوش و ارائه طرح جدید «فرآیند صلح خاورمیانه» در عصر جدید:

«پایان گرفتن جنگ سرد و از بین رفتن امپراطوری ابرقدرت شوروی که موجب از بین رفتن یکی از ملاحظات مهم استراتژیک ما در خصوص خاورمیانه شد، دیگر نباید ما را نگران کند که اقدامات ما موجب برانگیخته شدن و یا سبب فعال شدن مقاصد و سیاست خصمانه روسیه گردد و یا سبب فعال شدن روسیه در حمایت از دشمنان ما در منطقه شود... فقدان ابرقدرتی که به حمایت از کشورهای مخالف ما در منطقه برخیزد، توازن قوا را به نفع ما تغییر داد... دوم این که در نتیجه حمله عراق به کویت، کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس، یعنی دوستان ما، برخلاف گذشته نسبت به عقد پیمانهای امنیتی با آمریکا رغبت بیشتری نشان می دهند. این خود امکان قدرت نمایی ما را در منطقه و نیز مقابله با خطرانی که منافع ما و آنها را در آنجا تهدید می کند، آسان تر می سازد. سرانجام می توانیم با بهره برداری از محیط و شرایط دوران پس از جنگ سرد و پیامدهای جنگ خلیج فارس به روند برقراری صلح بین اسرائیل و همسایگان عربش پردازیم.»^{۱۸}

گفتار فوق که از اظهارات مارتین ایندیک، دستیار ویژه رییس شورای سیاست خاورمیانه آمریکا است، بیانگر زایش فضای جدید و محیطی کاملاً مناسب برای آمریکا و تحقق اهداف این کشور در خاورمیانه بویژه در قضیه منازعه اعراب و اسرائیل می باشد. ایندیک با تاکید بر فروپاشی شوروی، خاتمه نظام دوقطبی و در نتیجه برهم خوردن موازنه قدرت در منطقه خاورمیانه خواهان اتخاذ سیاست و نقشی جدید برای ایالات متحده آمریکا در این منطقه به خصوص در فرآیند صلح اسرائیل با همسایگان عربش می باشد. وی با حذف روسیه از صحنه شطرنج سیاسی - نظامی خاورمیانه، زمینه را برای حل و فصل مناقشه دیرینه اعراب و اسرائیل کاملاً مناسب و ایده آل مطرح می کند.

«ساموئل هانتینگتون» معتقد است که آمریکا اکنون دیگر نیازی به درگیری رقابت آمیز و سیاسی و نظامی در نقاط مختلف جهان با شوروی ندارد، زیرا دیگر چنین رقابتی وجود ندارد و این کشور نباید خود را درگیر مسائل و مشکلات مختلف جهان کند و تنها در نقاطی از دنیا که برای منافع واقعی و ملموس آن اهمیت دارند مانند خاورمیانه به دلیل وجود نفت در

آن، خود را درگیر کند.^{۱۹} بنابراین وی نیز ضمن تاکید بر حذف شوروی به عنوان رقیب سرسخت آمریکا و فراهم شدن زمینه مناسب برای یکه تازی آمریکا خواهان تمرکز توجه آمریکا بر منطقه خاورمیانه است که دارای اهمیت ویژه اقتصادی - سیاسی می باشد. برژینسکی یکی از دستاوردهای منطقی جنگ سرد را آزادی عمل آمریکا در رهبری جنگ علیه عراق می داند که اتحاد شوروی چاره ای بجز ایفای نقش خیر خواهانه نداشت. به اعتقاد وی پیروزی در جنگ، آمریکا را عمیقاً غوطه ور و شاید قییم بحرانهای مختلف سیاسی و نظامی خاورمیانه کرده است.

بوش نیز ضمن تاکید بر این نکته که شرایط بین المللی و منطقه ای از زمان عملیات طوفان صحرا، چالش ها و فرصتهای جدیدی را فراهم ساخته به نقش جدید کشورش در جهت برقراری امنیت بیشتر و صلح پایدار در منطقه اشاره می کند: ما برای طراحی ترتیبات امنیتی منطقه ای به کشورهای خاورمیانه کمک می کنیم تا ضمن تقویت بازدارندگی، حل و فصل مسالمت آمیز مخاصمات نیز تشویق شود. و در جای دیگر می گوید: ما به تلاشهای خود برای برقراری یک صلح جامع و حقیقی میان اسرائیل و کشورهای عربی و اسرائیل و فلسطینی ها ادامه می دهیم.^{۲۰} در مجموع فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی که بیانگر آزادی عمل آمریکا در فضای جدید حاصله در منطقه بود و جنگ خلیج فارس که برهم زنده موازنه قدرت منطقه ای محسوب می گردید و نهایتاً انزوای سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف) و پایان یافتن حمایتهای شوروی از دول تندرو عربی نظیر سوریه، شرایطی را فراهم آورد که از نظر آمریکایی ها، بهترین موقعیت برای فیصله دادن به مناقشه خاورمیانه به نفع اسرائیل بود. بنابراین تلاش شدید آمریکا بار دیگر برای برپایی کنفرانس صلح خاورمیانه بالا گرفت که نقطه اوج این امر را در کنفرانسهای صلح مادرید و قراردادهای منعقد شده پس از آن شاهد هستیم که در آینده به بحث در مورد آن می پردازیم.

پس از عملیات طوفان صحرا، جرج بوش در نطق ویلسون مآبانه خود در ۹ مارس ۱۹۹۱، قول داد که فرصتهای تازه ای برای صلح و ثبات در خاورمیانه ایجاد کند و از یک «ساختار منطقه ای تازه» برای خلیج فارس براساس نیروهای نظامی ملی سخن گفت، یعنی

یک ناتوی تازه برای خاورمیانه که به آمریکا کمک می کند سربازان خود را در خاورمیانه به خانه فراخواند. بوش در میان هلهله شادی کنندگان گفت: تعهد ما به صلح در خاورمیانه با آزاد سازی کویت به اتمام نرسیده است. وی گفت: در جستجوی راهی برای صلح جامع و فراگیر بر اساس اصل زمین برای صلح و تضمین امنیت اسرائیل و به رسمیت شناختن حقوق سیاسی فلسطینیان است.^{۲۱}

مهمترین مسئله برای آمریکا امنیت اقتصادی این کشور در منطقه خاورمیانه است. در دوره ای که آمریکا با شوروی رقابت می کرد، در منطقه خاورمیانه اسرائیل یک نقش ضد کمونیستی داشت و بعد از فروپاشی شوروی طبیعی است که چنین نقشی را اسرائیل ندارد و چنین موضوعی منتفی است. با توجه به مشکلات داخلی آمریکا در میان مدت و دراز مدت، آمریکاییها علاقمندند که اسرائیل از استقلال بیشتری برخوردار باشد و از وابستگی شدید تکنیکی، مالی و نظامی که به آمریکا دارد کاسته شود. طبیعی است که کشور اسرائیل مطمئن ترین کشور برای آمریکا در منطقه خاورمیانه است و برای این که آمریکاییها بتوانند منافع کلان خودشان را در خاورمیانه عربی و غیرعربی تامین کنند، بیشترین سرمایه گذاریهای سیاسی را می توانند در رابطه با اسرائیل انجام دهند و بر حسب درجه ای که اسرائیل از امنیت سیاسی و مقبولیت اقتصادی، حقوقی، اجتماعی و فکری بیشتری در خاورمیانه برخوردار بشود منافع آمریکا در این منطقه بیشتر تامین خواهد شد. طبیعی است که در این چارچوب آمریکاییها تمام تلاش خودشان را برای حل و فصل مناقشه اعراب و اسرائیل و عادی سازی روابط آنها انجام خواهند داد.^{۲۲} مذاکرات صلح که طی چندین دوره از زمان بوش آغاز شد مؤید این مطلب است.

بوش اجرای طرح نظم نوین جهانی خود در منطقه خاورمیانه را دارای موانعی می دانست. از جمله این موانع مناقشه دیرینه ولاینحل اعراب و اسرائیل بود. رسیدن به صلحی پایدار و جامع به نحوی که طرفین منازعه از آمریکا رنجیده خاطر نگردند و منافع آنها تامین گردد همواره از جمله دلمشغولیهای مقامات آمریکایی بوده است. از دیدگاه بوش نیز لازمه تحقق نظم مورد نظر در این منطقه حساس از جهان، حل و فصل منازعه اعراب - اسرائیل و

دستیابی به صلحی جامع و پایدار و عادی سازی روابط طرفین درگیر می باشد. لذا وی تمام تلاش خویش را برای حصول به این مقصود بکار گرفت.

از دیدگاه برخی از جمله «تی هدر» با از بین رفتن تهدید نظامی شوروی (سابق) بر اروپا، پتاسیل دخالت آمریکا در «شکل خطرناک نبرد های متداول» در منازعات با شدت متوسطی در خاورمیانه توجیه محکمی برای هزینه های نظامی در طی سالهای دهه ۱۹۹۰ خواهد بود. رشد وابستگی داخلی آمریکا به منابع نفت خارجی منجر به درگیری و افزایش مداخله آمریکا در خاورمیانه، بی ثباتی سیاسی در منطقه ای که برژینسکی آنرا «هلال بحران» نامیده، می شود. آمریکا معتقد است که بدون رهبری سیاسی - نظامی آمریکا هرگونه بحران در خاورمیانه می تواند به یک جنگ جهانی، تحریم نفتی یا نابودی اسرائیل منتهی شود. از دید «تی هدر»، از یک سو ترس از تکرار سناریوی جنگ رمضان و از سوی دیگر امید به فرآیند صلح نوین عرب - اسرائیل، ادامه علاقه نخبگان آمریکا به خاورمیانه را توجیه می کند. بوش در دوم اوت ۱۹۹۰ اظهار کرد: «با وجود از بین رفتن تهدید شوروی، آمریکا با خطراتی روبه روست. به علت همین تهدیدها، آمریکا مجبور است تا نیروهای نظامی خود را در کمال قدرت و آمادگی حفظ کند.» باید گفت تنها دو تهدید وجود داشت. یکی نسبت به نفت و دیگری اسرائیل که بوش را قادر ساخت تا حمایت لازم برای مداخله در منطقه را پس از پایان جنگ سرد به دست آورد.^{۲۳}

در هر حال، در دوران پس از جنگ سرد نیز منافع اصلی آمریکا در خاورمیانه همچنان باقی است و نه تنها از اهمیت آن کاسته نخواهد شد بلکه چالشهای مشهودی که نظام بین الملل با آن روبه روست موقعیت و ضرورت حفظ آن را برای آمریکا تشدید می کند. بنابراین هر رئیس جمهوری با هر نوع سلیقه شخصی که روی کار آید جهت حفظ منافع آمریکا، یعنی نفت و تضمین امنیت اسرائیل به قدر کافی تحت فشار قرار خواهد گرفت. علاوه بر روسیه، چالشهای درونی دیگری در جهان سرمایه داری ممکن است منافع آمریکا را با تهدید جدی روبه رو سازد. اهمیت منابع نفت و گاز خاورمیانه برای آمریکاییها زمانی مشخص می شود که این منابع در یک رقابت اقتصادی، کشورهای ژاپن، اروپای غربی و آمریکا را به گونه ای غیر

خصمانه، ولی در یک رقابت واقعی تجاری و مالی رو در روی یکدیگر قرار دهد. عده ای این وضعیت را بسیار جدی و برای منافع آمریکا حیاتی تلقی می کنند. گروه مداخله گرایان در آمریکا اعتقاد دارند که آمریکا برای اولین بار دارای شرایطی شد که با اتکا به نیرو، هدفها، منافع و ابزارهای خود می تواند نسبت به حوادث خاورمیانه واکنش نشان دهد. بنابراین حل مسئله اعراب و اسرائیل، تسریع در امر برقراری صلح پایدار در خاورمیانه و فراهم ساختن زمینه هایی که منجر به کاهش نیروهای چالش گر منطقه ای یا مداخله گر خارجی گردد برای منافع پایدار آمریکا از اهمیت بیشتری برخوردار است.^{۲۴}

طرح بوش - بیکر:

ظهور و نشانه هایی دال بر پایان قریب الوقوع جنگ سرد و شروع انتفاضه در ۹ دسامبر ۱۹۸۷ در سرزمینهای اشغالی کرانه باختری رود اردن و نوار غزه، سبب شد که دولت ریگان در آخرین سال حیات خود، دیپلماسی آمریکا را به سمت حل بحران خاورمیانه و مسأله فلسطین معطوف دارد. نقطه آغاز تلاش دیپلماتیک آمریکا، تحت فشار گذاشتن سازمان آزادیبخش فلسطین بود تا این سازمان، شرایط واشنگتن را برای انجام مذاکرات مستقیم فلسطین - آمریکا برآورده سازد. شرایط کاخ سفید برای مذاکره دوجانبه باساف، پذیرفتن حق موجودیت اسرائیل و محکوم کردن تروریسم بود. تلاش آمریکا پس از یک سال به ثمر نشست و در ۱۴ دسامبر ۱۹۸۸، شورای ملی فلسطین (پارلمان در تبعید) با پذیرش رسمی قطعنامه های ۲۴۲ و ۲۳۸ شورای امنیت و اعلام یک دولت مستقل فلسطینی در سرزمین های اشغالی با پایتختی بیت المقدس - و در واقع اعتراف به حق موجودیت اسرائیل - شرایط آمریکا را برای انجام مذاکرات چند جانبه، محقق ساخت و بلافاصله مذاکرات آمریکا - فلسطین شروع شد. اما این مذاکرات هرگز از سطح بسیار نازل و آن هم در مورد مسائل کم اهمیت فراتر نرفت.^{۲۵}

در ماههای اولیه آغاز انتفاضه، حکومت ریگان با توجه به نزدیک شدن زمان انتخابات ریاست جمهوری در آمریکا معتقد بود که قبل از کنترل حوادث کرانه غربی و نوار غزه (انتفاضه) برگزاری کنفرانس صلح خاورمیانه بی ثمر است. در این زمان شوروی از سازمان ملل

خواسته بود، با توجه به اوضاع سرزمینهای اشغالی اقدام به تشکیل جلسه ای برای برگزاری کنفرانس بین المللی صلح کند. به این ترتیب دولت آمریکا به منظور ترغیب اعراب با هدفی متمرکز بر حوادث و اوضاع سرزمینهای اشغالی دیپلماسی فعالی را پی گرفت و در همین راستا اقدام به اعزام هیاتهایی به منطقه کرد. از جمله این مسافرتها، سفرهای فیلیپ حبیب، ریچارد مورفی و جورج شولتز به دفعات مکرر به منطقه است. ولی تمام این تلاشها در سال پایان حکومت ریگان به شکست انجامید و نتوانست به یک صلح جامع بین اعراب و اسرائیل دست یابد.

بعد از شکست تلاشهای آمریکا در منطقه برای برقراری صلح طی سالهای پایانی حکومت ریگان، مدتی تلاش آمریکا فروکش کرد ولی با جایگزین شدن بوش به جای ریگان در کاخ سفید و تحولات بلوک شرق، آمریکا بار دیگر حل بحران خاورمیانه و کشمکش اعراب و اسرائیل را در صدر اولویتهای کاری خود قرارداد، به ویژه آنکه انتفاضه مردم فلسطین روز به روز از رشد و شکوفایی بیشتری برخوردار می شد.

دور جدید دیپلماسی و فعالیتهای سیاسی آمریکا در منطقه در حقیقت بعد از آغاز انتفاضه مردم فلسطین در سال ۱۹۸۷ آغاز گردید. به نوشته مجله رأی العالم، آمریکا سیاست خود را در قبال انتفاضه فلسطین با سه موضع گیری نشان داد:

۱- تعطیل کردن دفتر ساف در واشنگتن و نیویورک به دنبال فشارهای صهیونیستها بر آمریکا

۲- حمایت از انعقاد موافقتنامه ای با اسرائیل که برطبق آن اسرائیل از همان حقوق کشورهای عضو ناتو برخوردار شود. در عین حال دست اسرائیل را برای خرید انواع مختلف سلاح و تجهیز موشکها باز می گذاشت.

۳- سعی در عقیم گذاشتن تلاشهای شورای امنیت در صدور قطعنامه های بین المللی که اقدامات اسرائیل را بر ضد فلسطینی ها محکوم می کرد.^{۲۶} به دنبال شکست عراق در جنگ خلیج فارس، ساف نیز که به حمایت از عراق موضعگیری کرده بود در صحنه سیاسی خاورمیانه به انزوای روز افزونی دچار شد. شیخ نشینهای نفت خیز حوزه خلیج فارس، کمکهای

مالی خود را به این سازمان قطع کردند و به اخراج دسته جمعی فلسطینیان و اذیت و آزار آنها دست زدند. سایر کشورها نیز برای جلب رضایت آمریکا، روابط خود را با ساف محدود کردند. فلسطینیان جز کسانی بودند که بیش از همه و شاید بیشترین آسیب را از بحران خلیج فارس محتمل شدند. به خاطر واقعیت سلب مالکیت و بی‌کشوری فلسطینیان، خسارات مادی و اقتصادی آنان قابل توجه است. موضعی که رهبری ساف اتخاذ کرد، علاوه بر اینکه از نقطه نظر سیاسی به فلسطینیان لطمه زد، همچنین سرنوشت جامعه فلسطینی منطقه خلیج فارس و نقاط دیگر را نیز به خطر انداخت. به عقیده بسیاری از تحلیل‌گران سیاسی، قضیه فلسطین، بزرگترین صدمه را از جنگ خلیج فارس دیده است، زیرا توجه منطقه‌ای و جهان‌کلاً به بحران خلیج فارس معطوف گردید و مساله فلسطین و حتی انتفاضه برای مدتی به دست فراموشی سپرده شد. به علاوه در طی این بحران مهاجرت به اسرائیل افزایش یافت. در بعد اقتصادی خسارات وارده به فلسطینی‌ها در نتیجه بحران کویت میلیاردها دلار برآورد می‌شود زیرا علاوه بر قطع کمکهای مالی کشورهای نفت خیز خلیج فارس به ساف که طی سالهای ۷۹ تا ۹۰ بالغ بر یک میلیارد دلار بود، فلسطینیان مقیم کویت نیز شغل و اعتبار خود را از دست دادند و تعداد زیادی از آنها از کویت اخراج شدند. به لحاظ سیاسی نیز اعتبار ساف خدشه دار شد. تا پیش از بحران خلیج فارس ساف سالها سمبل همبستگی اعراب بود. ولی با موضعگیری دوپهلوی عرفات در طی این بحران و حمایت از صدام، کشورهای عربی خلیج فارس که از موضع‌گیری عرفات خشمگین بودند، از حمایت‌های اسطوره‌ای خود از این سازمان به عنوان تنها نماینده قانونی و مشروع فلسطینیها برای مدتی کاستند و به این ترتیب ساف که حمایت بین‌المللی خود را از دست داده بود، محبوبیت خود را نیز تا حدودی از دست داد.^{۲۷} همین فشارهای وارده بر ساف، همراه با تلاش دولتهای محافظه کار منطقه که با هماهنگی آمریکا صورت گرفت، نقشی فعال و قابل ملاحظه در ترغیب فلسطینیان برای شرکت فعال در روند صلح و امضا پیمان خودگردانی داشته است. جنگ خلیج فارس باعث افزایش ضعف و تفرقه بین سایر اعراب نیز گردید. اشغال کویت در اوت ۹۰ موجبات تفرقه و شکاف عظیمی در دنیای عرب شد. تزلزل اعتماد اعراب به یکدیگر و از میان رفتن اندیشه‌هایی مثل وحدت عربی، عمل

مشترک عربی و عربیت از جمله پیامدهای جنگ دوم خلیج فارس بود. این جنگ رابطه متعادل میان کشورهای عربی را متلاشی ساخت و آنچه همبستگی عربی نامیده می شد زیر پا گذاشت. در حالی که تا پیش از اشغال کویت شکافهای سیاسی در جهان عرب تقریباً در چارچوب رژیم‌ها محدود بود، ولی بعد از جنگ دوم خلیج فارس، شکاف میان ملت‌های عرب به ویژه مردم منطقه از یک سو و عراقی‌ها و فلسطینی‌ها از سوی دیگر چنان شد که برای پر کردن آن زمان زیادی نیاز بود.

بنابراین انزوای سیاسی ساف، نابودی عراق و به ویژه فروپاشی شوروی، شرایطی را فراهم آورد که از نظر آمریکایی‌ها بهترین موقعیت برای فیصله دادن مناقشه خاورمیانه به نفع اسرائیل بود. تلاش شدید آمریکا بار دیگر برای برپایی کنفرانس صلح خاورمیانه بالا گرفت و بالاخره با مساعی جیمز بیکر، وزیر خارجه دولت بوش، مذاکرات صلح خاورمیانه در ۳۰ اکتبر با شرکت هیات‌های عرب و اسرائیلی و با میانجی‌گری شوروی و آمریکا - سپس روسیه - در مادرید آغاز شد. به علت سیاست خاص آمریکا و حاکمیت حزب راست‌گرا و افراطی لیکود در اسرائیل، شرایط سختی برای حضور فلسطینی‌ها در این مذاکرات اعمال شد به نحوی که اعضای هیات نمایندگی فلسطین به طور مستقل یک طرف مذاکره نبودند بلکه بخشی از هیات اردنی را تشکیل می دادند. نیز فلسطینی‌های مرتبط با ساف و نیز ساکنان بیت المقدس شرقی از شرکت در هیات فلسطینی محروم بودند.^{۲۸}

بوش در مارس سال ۱۹۹۱ در نشست کنگره اعلام کرد: «وقت آن رسیده تا به نزاع اعراب و اسرائیل خاتمه داده شود.» بوش در این سخنرانی بر اصل زمین در مقابل صلح و اینکه دوران جدید وضعیت جغرافیایی نمی تواند امنیت را تضمین کند تاکید کرد.^{۲۹} پس از سخنرانی بوش این نظریه در واشنگتن قوت گرفت که بولدوزر نظم نوین جهانی از کویت تا بیت المقدس را صاف خواهد کرد یعنی همان قدرت نظامی مورد استفاده بوش در صحنه جنگ که صدام را از کویت بیرون راند، شاید نخست وزیر اسرائیل را با فشار سیاسی مواجه خواهد کرد تا از سرزمینهای اشغالی عقب نشینی کند.^{۳۰}

آمریکا بعد از شروع انتفاضه فلسطین در اولین موضع گیری خود در مورد حل بحران

خاورمیانه از کنفرانس کوچکی که در آن مصر، اسرائیل و آمریکا و اردن و نمایندگان فلسطینی‌های کرانه باختری و نوار غزه شرکت نمایند، صحبت می‌کرد به گونه‌ای که این کنفرانس زمینه‌ساز شکل‌گیری کنفرانس بزرگتری باشد که پس از شروع گفتگو بین آمریکا و گروه اردنی - فلسطینی، اسرائیل نیز به آن جمع اضافه می‌شد و سپس با حضور فعال تمامی طرفهای درگیر در منطقه خاورمیانه و پنج عضو دائمی شورای امنیت کنفرانسی بین‌المللی تشکیل می‌شد این کنفرانس بین‌المللی را به عنوان یک گذرگاه موقت می‌دانست که هیچگونه نقش عملی در مذاکرات صلح نداشت و واسطه‌ای برای عبور به گفتگوهای اعراب و اسرائیل بود.^{۳۱}

سرانجام نیز تحولات اوضاع منطقه به ویژه بعد از حمله عراق به کویت، آمریکا را ناگزیر از مداخله فعال و جدی برای حل و فصل بحران چندین ساله خاورمیانه کرد. جیمز بیکر وزیر خارجه آمریکا بعد از جنگ خلیج فارس در ماه ژوئن ۱۹۹۱ طرح برگزاری کنفرانس صلح خاورمیانه را که راه حلی میان بین آنچه که خواست اعراب و شوروی و اروپا بود (یعنی کنفرانس بین‌المللی با نظارت سازمان ملل) و گفتگوهای مستقیم دوجانبه که مورد در خواست اسرائیل بود - ارائه داد. این پیشنهاد با مخالفت رهبران ساف مواجه شد. چرا که در آن زمان، آنها خواستار برگزاری کنفرانس بین‌المللی بر اساس قطعنامه‌های سازمان ملل متحد بودند تا بر مبنای آن اسرائیل را به عقب نشینی از سرزمینهای اشغالی وادار نمایند. به منظور بررسی نظرات کشورهای درگیر در بحران خاورمیانه و در حقیقت جا انداختن طرح صلح آمریکایی، بیکر سفرهای خاورمیانه‌ای خود را آغاز کرد. بعد از ۸ دور سفر خاورمیانه‌ای بالاخره تلاشهای بیکر در منطقه به نتیجه رسید و نهایتاً موافقت اطراف قضیه را با تشکیل کنفرانس منطقه‌ای صلح خاورمیانه جلب کرد. مادرید به عنوان مکان این کنفرانس عنوان گردید و اطراف قضیه با تشکیل کنفرانس در مادرید موافقت کردند. به این ترتیب این بار هم مثل گذشته، اعراب و اسرائیل با طراحی آمریکا و با استفاده از شرایط مطلوب بعد از حمله عراق به کویت و فروریزی اتحاد شوروی یکبار دیگر - ولی در مقیاسی وسیع تر - دور هم نشستند و روند جدیدی از مذاکرات را آغاز کردند.^{۳۲} با تلاش بیکر، در ۳۰ اکتبر ۱۹۹۱،

واشنگتن با نظارت مسکو کنفرانس صلحی ترتیب داد و اسرائیل، سوریه و هیات فلسطینی - اردنی همراه با گروهی از ناظران سازمان ملل و جامعه اروپا را برای مذاکره درباره برقراری صلح دور یک میزگرد آورد.

قبل از این، در ژانویه ۱۹۹۱ بوش و بیکر اعلام کردند که واشنگتن به تلاش برای برقراری صلح و ثبات در خاورمیانه ادامه خواهد داد و راه حلی برای مناقشه فلسطین و اسرائیل ارائه خواهد داد. در اواخر ۱۹۹۱ بیانیه مشترک آمریکا - شوروی منتشر شد. این بیانیه اظهار می داشت که فرآیند صلح اعراب و اسرائیل باید با نظارت مستقیم آمریکا و مسکو انجام شود. برنامه این بود که در یک کنفرانس صلح بین المللی با مشارکت مستقیم آمریکا و شوروی مسائل منطقه از جمله مناقشه اعراب و اسرائیل مورد بحث قرار گیرد. در ۷ مارس ۱۹۹۱ در نطق پیروزی در کنگره بوش قول داد تا فرصتهای تازه ای برای برقراری صلح خاورمیانه ایجاد کند.^{۳۳} در حقیقت یکی از ابزارهای آمریکا برای کمک به حل کشمکشهای بزرگ جهان، تشکیل ائتلافها و پیمانهای بین المللی است. آمریکا برای خارج ساختن عراق از کویت نخستین ائتلاف بین المللی را تشکیل داد. سپس دومین ائتلاف را با هدف حل مناقشه اعراب اسرائیل سازمان داد. برای برگزاری کنفرانس صلح مادرید، ۴۴ کشور را علاوه بر کشورهای هابی که در ائتلاف بین المللی اول شرکت داشتند بسیج کرد تا در مذاکرات چند جانبه صلح شرکت کنند. در ائتلاف دوم بر خلاف ائتلاف اول که از ابزار نظامی استفاده شده بود این بار آمریکا از قدرت سیاسی و دیپلماتیک سود جست.^{۳۴}

با بهره گیری از شرایط تغییر یافته بین المللی و با به کار بردن درسهایی از تجربیات مذاکرات قبلی صلح خاورمیانه، کابینه بوش یک فرآیندی را که نوع تعقیب صلح خاورمیانه را تغییر می داد، ابداع نمود. اساس استراتژی و رهیافت بوش - بیکر بر دروس و تجربیات اسلافشان قرار داشت.

آنها در صدد بودند که وضعیتی را ایجاد کنند که در آن هیچ طرفی نتواند از روند صلح عقب نشینی کند مگر این که مخالفت خود را صراحتاً اعلام نماید. در گذشته این فرآیند شکست خورده بود زیرا طرفهای منازعه نسبت به یک عنصر از یک صلح پیشنهادی مخالفت

می کردند بدون این که صراحتاً مخالفت خود با اصل صلح را اعلام کنند.^{۳۵} از نظر آمریکا در پرتو تحولات اخیر، به ویژه بحران خلیج فارس، طرفهای درگیر، یعنی اعراب و اسرائیل هر دو به یک نتیجه مشترک رسیده اند و آن این که منافع آنها در گرو همزیستی و همکاری است.^{۳۶}

طرح صلح خاورمیانه بر اساس یک اصل اساسی پی ریزی شده است: اصل صلح در برابر زمین. پس از جنگ نفت در فردای تسلیم دولت عراق، دولت آمریکا که از ایجاد ترتیبات امنیتی جدید در خاورمیانه سخن می راند، حل بحران قدیمی فلسطینی را در اولویت سیاستهای خود قرار داد و بر اساس قطعنامه های ۲۴۲ و ۳۳۸ و تأیید بر اصل صلح در برابر زمین پیشنهاد خود برای آغاز گفتگو میان اعراب و اسرائیل را مطرح ساخت. با مطرح شدن اصل صلح در برابر زمین تلاش شده است که رضایت دو طرف در بحران فلسطین جلب شود. اعراب که خواستار باز پس گیری سرزمین های اشغال شده خود به وسیله اسرائیل هستند با این تصور که با اجرای این اصل به خواسته خود دست می یابند به آن با دیده مثبت می نگرند. اسرائیل که خواستار پایان مبارزات ضد اسرائیلی تحمیل سازش به همسایگان عرب خویش است، با این امید که اصل مذکور می تواند برآورنده نیازش باشد به آن روی آورده است. در واقع در این اصل حقوق و تکالیفی برای دو طرف در نظر گرفته شده است که رعایت آن می تواند خواسته دو طرف را بر آورده سازد. اعراب در برابر دریافت زمینهای اشغال شده خود متعهد به صلح با اسرائیل شده اند و اسرائیل در برابر قطع مبارزات اعراب و تحمیل سازش به اعراب مکلف به باز پس دادن سرزمینهای اشغالی شده است. طرح پیشنهادی آمریکا مبنی بر آغاز گفتگو و مذاکره بر اساس اصل «صلح در برابر زمین» با دیدگاه حزب کارگر رژیم صهیونیسم نیز همخوانی داشت.^{۳۷}

- کنفرانس صلح مادرید: تعدیل و تعادل سیاسی اعراب - اسرائیل

کنفرانس صلح مادرید که فرآیندی تازه در زمینه حل مناقشه اعراب و اسرائیل و مکانیسمی برای خاتمه این درگیریها بود در حقیقت نتیجه وزاده شرایط جدید صحنه بین المللی بود. از جمله فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان رقیب عمده آمریکا در جهان و طبیعتاً در

قضیه اعراب - اسرائیل و نیز به عنوان حامی دول عربی تندرو و دیگری جنگ دوم خلیج فارس که هم بر اندیشه ربه زوال «اتحاد عرب و همبستگی عرب» ضربه زد و هم بر گروه‌هایی نظیر ساف به عنوان مهمترین دشمن اسرائیل.

از آنجا که ملی‌گرایی عرب ضربه‌ای هولناک از سوی تجاوزگری و هراس افکنی صدام و شیوه‌های تسلیم طلبانه و ناتوانی بی‌سابقه ساف تحمل کرده بود، حاکمان عرب کمتر از پیش خود را ملزم به پاسخ‌گویی به فشارهای مردمی، از راه تظاهر به هواداری از فلسطینیان می‌دیدند. بنابراین آمریکا در موقعیت خوبی قرار گرفته بود که طرح انگار گرایانه خود را بدون مزاحمت به پیش ببرد. و به سوی راه حلی که جیمزبیکر، درست پیش از آغاز بحران خلیج فارس مطرح ساخته بود حرکت کند. اروپا نقش مستقل خود را به کلی کنار گذاشته بود و سرانجام نیز خاورمیانه را یکسره تسلیم آمریکا کرد و حتی خود به اجرای آموزه انگار گرایان آمریکا پرداخت. بنابراین تهدیدی به شمار نمی‌آمد و روسیه که اکنون ناتوان و مطیع شده بود، نه تنها از عرصه اخراج نمی‌شد بلکه مورد استقبال هم قرار می‌گرفت. ساف هم در اواسط سال ۱۹۹۳ به دلایلی مشابه، به همین وضعیت نزدیک می‌شد، ر.و.آپل گزارشگر دیپلماتیک تایمز گزارش داد که «تصویر شایان توجه» مادرید نشان داد که «بسیاری چیزها دگرگون شده‌اند. جورج بوش و آمریکا امروز ثمرات پیروزی در جنگ خلیج فارس را چیدند». آپل توضیح داد که دلیل این که بوش اکنون می‌تواند «چنین خوابهای بزرگی» درباره صلح خاورمیانه ببیند اینست که «تصویر آینده» را می‌توان بدون ترس از این که «تنشهای منطقه‌ای» به برخورد ابرقدرتها بیانجامد، تحقق بخشید و از این پس، دیگر ایالات متحده ناچار نیست که با کشورهایی که فتنه‌جویی‌شان با تمایل شوروی به تداوم ناآرامیها شدت می‌یافت، «سروکله بزند». آلفردلروی آترتون، که در حکومت‌های فورد و بوش، رییس امور خاور نزدیک در وزارت خارجه بود، تذکر داد که «دست کم از ۱۹۶۷ هیچ توافق مهمی میان اعراب و اسرائیل بدون نقش فعال آمریکا به عمل نیامده است و این ضرورت همچنان وجود دارد». وی می‌گوید: «اکنون وظیفه آمریکا در غیاب نقش منفی شوروی بسیار ساده تر خواهد بود». پس «روند صلح» با سرو صدای زیادی در پاییز سال ۱۹۹۱ در مادرید از سر گرفته شد.^{۳۸}

در مجموع، شعله‌ور شدن انتفاضه در سرزمینهای اشغالی در دسامبر سال ۱۹۸۷، پایان جنگ سرد و فروپاشی شوروی، شناسایی دولت اسرائیل از سوی عرفات در سال ۱۹۸۸ و نهایتاً تجاوز نظامی عراق به کویت در اوت ۹۰ و یک سلسله تحولات دیگر اعراب و اسرائیل و آمریکا به عنوان کارگردان نمایشنامه طولانی صلح خاورمیانه، به سمت فاز جدید و مرحله نوینی از فرآیند صلح در خاورمیانه سوق داد. برگزاری کنفرانس صلح مادرید بیانگر این تحول جدید بود. آمریکا با ارائه مکانیسم تازه «مادرید» نقش جدید و فعالی را شروع نمود تا با توجه به شرایط جدید بین‌المللی و منطقه‌ای به منازعه نیم‌قرنی اعراب - اسرائیل پایان دهد تا زمینه را برای نظمی تازه در منطقه فراهم نماید. از دید رهبران آمریکا حل این مناقشه، نخستین گام و مرحله در تحقق این نظم تلقی می‌شد. بنابراین کنفرانس مادرید در ۲۰ اکتبر ۱۹۹۱ به عنوان طرح جدید بوش - بیکر برگزار گردید این کنفرانس در واقع چارچوب جدیدی برای استمرار مذاکرات صلح به جای کنفرانس صلح ژنو ۱۹۷۳ بود. کنفرانس ژنو بعد از جنگ رمضان در ۲۱ دسامبر ۱۹۷۳ بین سران اسرائیل و اعراب [البته بدون حضور سازمان آزادیبخش فلسطین «ساف»]، آمریکا، شوروی در ژنو تشکیل گردید که هدف آن حل مسائل مهم منطقه از راه مذاکرات بود. کنفرانس مادرید نیز همانند کنفرانس ژنو در صدد دست یافتن به راه حلی جهت حل مناقشه اعراب - اسرائیل از طریق مذاکرات بود. ترکیب اجلاس مذکور حد واسطی بود بین مذاکرات دو جانبه که اسرائیل خواهان آن بود و کنفرانس بین‌المللی که اعراب، جامعه اروپا و سازمان ملل طرفدار برگزاری آن بودند.

مکانیسمی که در اوایل اکتبر ۹۱ و قبل از آغاز گفتگوهای صلح اعراب و اسرائیل در مادرید وضع شده بود به طور ساده از سه مرحله تشکیل می‌شود: مرحله نخست کشورهای سوریه، لبنان، اردن، مصر و فلسطین و اسرائیل با نظارت مستقیم آمریکا و روسیه در مذاکرات صلح مادرید شرکت می‌کنند و برخی محافل بین‌المللی (مانند شورای همکاری خلیج فارس، اتحادیه مغرب عربی، اتحادیه اروپا و سازمان ملل) به صورت ناظر در این گفتگوها شرکت می‌جویند. در مرحله دوم، گفتگوهای دو جانبه به صورت مستقیم میان اسرائیل و هریک از کشورهای عرب پیرامونش آغاز می‌شود. مذاکرات در این مرحله در خصوص مبادله زمین در

برابر صلح صورت می گیرد. در مرحله سوم که مهمترین مرحله در مکانیسم مذاکرات صلح میان اعراب با اسرائیل در نظر گرفته شده، گفتگوهای صلح انجام می پذیرد. برگزار کنندگان این گفتگوها پیشتر اعلام کرده بودند که حداقل یک ماه پس از پایان مرحله دوم گفتگوها مرحله سوم آغاز می شود.^{۳۹}

البته، آوردن همه طرفهای درگیر به پای میز مذاکره در مادرید مشکل عمده ای بود. تعیین آینده ساحل غربی، شرکت فلسطینی ها و کسب نظر و جلب اسرائیلی ها و سوریها برای حضور در یک کنفرانس از جمله موانع و مشکلات عمده بودند. شرکت ساف برای اسرائیل غیر قابل قبول بود. اسرائیلی ها خواهان این بودند که فلسطینی ها به عنوان بخشی از نماینده متحد با اردن در کنفرانس شرکت نمایند. سوریها و حکومت لیکود در اسرائیل برای شرکت در فرآیند صلح تمایل کمی داشتند. بنابراین وزیر خارجه، بیکر بیشتر دیدارش از منطقه در سال ۱۹۹۱ را به ترغیب این دو حکومت برای پیوستن به فرآیند صلح اختصاص داد. سوریها هرگز تاکنون در گفتگوهای سیاسی مستقیم با اسرائیل شرکت نکرده بودند. ولی تغییر توازن نیروهای منطقه ای و بین المللی این مشکل را برای سوریه بوجود آورد که نمی تواند بیش از این از فرآیند صلح بیرون بماند. سوریه به این واقعیت رسید که تحت شرایط تغییر یافته به روابط خوبی با آمریکا احتیاج دارد. به علاوه آنها دریافتند که بوش و بیکر نسبت به سوریه، نسبت به رهبران قبلی آمریکا حساستر می باشند. در تحلیل نهایی برای سوریه خودداری از این فرآیند خطرناک تر بود تا شرکت در آن. از نظر اسرائیلی ها و حزب لیکود نیز نگرانی هایی در این زمینه وجود داشت. نخست این که این فرآیند صلح جدید مستلزم این است که اسرائیل بخشهایی از سرزمینها را در برابر صلحی نامعلوم واگذار کند و دوم این که این کنفرانس وضعیتی را به وجود می آورد که تعداد زیادی از شرکت کنندگان علیه اسرائیل صف آرایی خواهند کرد. علی رغم این قیدوبندها، امتناع اسرائیل از شرکت در این فرآیند خیلی گران خواهد بود.^{۴۰}

نهایتاً بعد از سفرهای متعدد وزیر امور خارجه آمریکا، بیکر، به منطقه، شخصیتهای کلیدی منطقه با موارد زیر موافقت کردند: ۱- موافقت با تحقق صلح جامع از طریق مذاکره مستقیم بر اساس قطعنامه های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت به عنوان یک هدف ۲- موافقت با

ادامه مذاکرات دو جانبه بین اسرائیل و کشورهای عربی و فلسطینی ها ۳- موافقت با مرحله ای بودن مذاکرات بین اسرائیل و فلسطینیها یعنی در مرحله اول مسأله ترتیبات خود مختاری انتقالی و در مرحله بعدی حل دائمی مشکلات مورد مذاکره قرار گیرد ۴- موافقت با برگزاری کنفرانس صلح به ریاست ایالات متحده آمریکا و شوروی ۵- موافقت با شرکت فلسطینیها در هیات اردنی.^{۴۱}

هدف مذاکرات مادرید با این جملات مشخص شد که یک خودگردانی فلسطینی می تواند در کرانه غربی و نوار غزه ایجاد شود. این خودگردانی بایستی ظرف ۵ سال تشکیل و برای یافتن راه حل نهایی باید طی سه سال مذاکرات بیشتری انجام شود. آمریکا مواضع خود را در مورد مذاکرات مادرید طی نامه ای که دعوتنامه نیز بود به کلیه شرکت کنندگان کنفرانس بدین شرح اعلام کرد:

۱- آمریکا از تشکیل یک دولت مستقل فلسطینی حمایت نمی کند. آمریکا از مدت ها قبل بر این عقیده بود که باید اردن و فلسطینی ها یک کنفدراسیون تشکیل دهند.

۲- آمریکا الحاق بیت المقدس شرقی، توسعه مرزهای بیت المقدس در داخل کرانه غربی اردن و نیز انتقال یهودیان به مناطق اشغال شده در سال ۱۹۶۷ را ردمی کرد.

۳- آمریکا قطعنامه ۲۴۲ شورای امنیت را به عنوان مبنای اصلی گفتگوها می دانست.

۴- آمریکا سهم خود را در گفتگو صرفاً به اعزام میانجی محدود نمود و اعلام کرد که هر راه حلی را که طرفهای مذاکره در مورد آن به توافق برسند خواهد پذیرفت.^{۴۲}

از همان ابتدا اسرائیل تاکید داشت که در مذاکرات صلح هیچ کسی نباید از طرف ساف و یا فلسطینیهای ساکن در شرق بیت المقدس به عنوان عضو هیات نمایندگی فلسطین در گفتگوها شرکت کند. به علاوه اسرائیلیها خواهان آن بودند که مشارکت فلسطینیها به عنوان قسمتی از هیات اردنی باشد. از دید اسرائیلی ها هر سازشی بر روی هر کدام از این مسائل باعث تقویت موضع فلسطینی ها و تضعیف مواضع اسرائیل می شد. بالاخره فلسطینی ها با شرکت در مذاکرات تحت چنین شرایطی موافقت کردند. شرایطی که آنها پیش از این مردود می دانستند.^{۴۳}

در ارائه مذاکرات دو جانبه بتدریج اسرائیل موضع خود را در رابطه با فلسطینی ها تغییر داد. در حالی که در اصل، فلسطینیها قسمتی از هیات مشترک اردنی بودند، ولی اسرائیلی ها با آنها به عنوان یک هیات جداگانه دیدار و گفتگو می کردند و هر جلسه ای دستور کار جداگانه ای داشت. اسرائیلی ها همچنین موضع خود را در قبال فلسطینی های مذاکره کننده نیز منعطف کردند. در ادامه همین روند در دسامبر ۹۲، کنست (پارلمان) اسرائیل قانون لغو ممنوعیت دیدار با ساف را تصویب کرد. این دلالت می کند بر این که در مجموع طرز تلقی اسرائیل نسبت به فلسطینی ها تغییر کرده است.^{۴۴}

البته هیات اسرائیلی دو اصل اساسی سیاست اسرائیل را در مورد مذاکرات خود مختاری چنین تبیین کرد: ۱- بالاترین تضمین برای امنیت اسرائیل ۲- در نظر گرفتن پایین ترین سطح دخالت فلسطینیها در اداره امور زندگی خود. بالاترین تضمین شامل امور نظامی و سیاست خارجی حفظ مرزها و در اختیار داشتن نقدینگی است و پایین ترین حد دخالت شامل محفوظ بودن حق اسرائیل برای مداخله در امور مربوط به حاکمیت ملی.^{۴۵}

ویژگیهای کنفرانس مادرید:

کنفرانس مادرید یک واقعه حیاتی و محوری بود که آمریکا در زمانی که استراتژی بعداز جنگ خلیج فارس را گسترش می داد پیش بینی کرده بود. کنفرانس مذکور در صدد تغییر روابط اعراب و اسرائیل بود. به نحوی که نشست مادرید یک سابقه و سنتی برای گفتگوهای بعدی بوجود آورد. نمایندگان اسرائیل، سوریه، لبنان، مصر و فلسطین - اردن به کنفرانسی با مسؤلیت آمریکا و شوروی تمایل نشان دادند. با گشایش این نشستها جورج بوش و گورباچف طی سخنانی اهمیت این کنفرانس را نشان دادند. علی رغم فقدان پیشرفت واقعی، ابتکار مادرید فرآیندی بود که هیچ یک از شرکت کنندگان به هیچ وجه به ترک آن اعتقاد نداشتند. چارچوب مذاکرات براساس گفتگوی دو جانبه میان سوریه با اسرائیل و اسرائیل با لبنان و هیات مشترک فلسطینی - اردنی بود. نیز مذاکرات چند جانبه برای بحث پیرامون کنترل تسلیحات و امنیت منطقه ای آب، توسعه اقتصادی، محیط زیست و پناهندگان ایجاد شد.

روسیه، آمریکا، کانادا و ژاپن ملاقاتهای چندجانبه فوق را در مسکو، واشنگتن، اوتاوا و توکیو میزبانی کردند. گفتگوها در جهات جداگانه ای آغاز شد. پیشرفتها بسیار جزئی بود. بسیاری از اجلاسها نخست صرف تلاش برای معین کردن این شد که چه کسی باید در گفتگوها شرکت کند، برنامه کار چه باشد و زمان اجلاس بعد کی باشد. علی رغم تمام این مسائل فرآیند مادرید، حرکت و نیروی جنبشی خود را بسط داد. مذاکره کنندگان از کشورهای مختلف شروع کردند به ایجاد یک احساس در طرف دیگر. موانع و حصارهای روانی آهسته آهسته فرسوده شد و قبح ابتدایی مذاکرات ناپدید شد. این فرآیند تعهد، به شکل مهمی ضروری شد. نشستهای مستقیم سوریه ها و اسرائیلی ها برای بیش از یکسال، به نحوی پراهمیت، محیط سیاسی در خاورمیانه را تغییر داد.^{۴۶} نبوغ و حقیقت این فرآیند جاری این است که آن در حال تکامل است. دیدگاههای با ثبات تر کم کم در حال شکل گیری است. اختلافات کمتر می شوند، گرچه همزمان یک صلح آهسته نامحسوس شکل می گیرد، ولی مهم این است که این امر به رهبران ملی اجازه می دهد که افکار عمومی را برای تغییر و تحول آماده سازند. به علاوه علی رغم صلح آرام، تغییرات مهمی اتفاق افتاده است. با توجه به آینده سرزمینهای اشغالی، اسرائیلیها حالا تنها اقتدار ویژه این حکومت موقتی را مورد بحث قرار نمی دهند بلکه ترکیب سرزمینی آن را نیز مورد بحث قرار می دهند. مذاکره کنندگان نیز بر موضع خود اصرار نمی کنند و دیدگاههای مخاطبین خود را ممنوع نمی کنند. از آنجایی که گفتگوها در جلسات جداگانه صورت می گرفت، عدم پیشرفت در یک حوزه، گفتگوهای دیگران را مختل نمی کرد بلکه برعکس پیشرفت در یک حوزه فعالیت طرفهای دیگر را نیز تحریک می کرد، چرا که در این گفتگوها هریک از طرفین نگران آن بودند که دیگران در مورد یک صلح جداگانه با اسرائیل به نتیجه برسند. تداوم این فرآیند ویژگی عمده آن است.

انتخابات اسرائیل، انتخابات آمریکا، حملات تروریستی، حملات هوایی اسرائیل و فروش تسلیحات به این منطقه، نتوانست فرآیند صلح را از مسیر خارج کند. در گذشته هر حادثه ای، گفتگوها را اگر پایان نمی داد حداقل آنرا کند می کرد. جهندگی فرآیند مذکور در تاریخ تلاشهای صلح خاورمیانه منحصر به فرد است.^{۴۷}

از نظر چامسکی ویژگی دیگر، «پدیدار شدن مصلحت اندیشی تازه ای در میان فلسطینیان بود» که «برگ زرین» دیگری به کارنامه درخشان بیکر، در مادرید می افزود. تامس فریدمن می گوید: تا پیش از قضیه مادرید هر دو طرف در پس این استدلال که در طرف دیگر کسی نیست که با او مذاکره کنند، پنهان شده بودند. وی می گوید: هیات فلسطینی در مادرید به صراحت، خواهان حل اختلافات بر مبنای توافق دو جانبه شد. پیروزی بزرگ مادرید هماهنگ شدن فلسطینیان با دنیای واقعی بود و فلسطینیها سرانجام خواهان گفت و گو با اسرائیل شده اند و می خواهند «هدفهای همه یا هیچ» خود را کنار بگذارند و آنچه را که اکنون می توانند به صورت خود گردانی موقتی همراه با استیلای اسرائیل به دست آورند.^{۴۸}

در مجموع صلح بین اعراب و اسرائیل به عنوان اوج اقدامات صلح آمیز دولت بوش در آمریکا و وزیر امور خارجه اش جیمز بیکر به جایی رسید که اعراب و اسرائیل در شکل چندین گروه مذاکره کننده برای اولین بار در مادرید گرد آمدند و مذاکرات صلح را با پشتوانه آمریکا شروع کردند. هر چند این مذاکرات که در چندین دور برگزار شد نتیجه آنچنانی در پی نداشت ولی تمام پرده ها بین اسرائیل و کشورهای عرب را فرو ریخت.

مذاکراتی که در سال ۹۱ در مادرید آغاز شد تا اواسط سال ۹۲ که رابین به نخست وزیری رسید نتیجه ای به بار نیاورد. شامیر بعد از شکست انتخاباتی اش، آشکارا اعلام کرد که قصد او به درازا کشاندن گفتگوها با فلسطینی ها بود، به گونه ای که واقعیهایی را ایجاد کند که هر گونه عقب نشینی از آن مناطق را غیر ممکن سازد. شامیر گفته بود مدت ۱۰ سال گفتگو کرده و در همین مدت ۵۰۰,۰۰۰ یهودی در شهر کهای یهودی نشین مستقر شده اند. به کلام دیگر شامیر مذاکرات را صرفاً به عنوان یک تاکتیک تاخیر مورد استفاده قرار داده بود. هر چند دوره های مختلف مذاکرات بی نتیجه ماند لیکن فرآیند صلح که از مادرید شروع شده بود همچنان تداوم یافت.^{۴۹}

کلینتون و تداوم فرآیند صلح

پس از یک دوره نسبتاً طولانی حاکمیت جمهوریخواهان در صحنه سیاسی آمریکا

سرانجام بیل کلینتون در سال ۱۹۹۲ با حمایت‌های سیاسی جناح‌های ذی نفوذ صهیونیستی به عنوان رئیس جمهور منتخب دموکرات وارد کاخ سفید شد. کلینتون بر این اعتقاد است که اگر چه جنگ سرد خاتمه یافته و اتحاد شوروی متلاشی شده و نظم کهنه جای خود را به تدریج به نظم نوین جهانی خواهد داد، لیکن هنوز توان نظامی آمریکا نقش اصلی را در ثبات منطقه ای و برقراری صلح جهانی ایفا می کند و موفقیت دیپلماسی در گرو قدرت نظامی فائده در صحنه بین المللی است.

یکی از محور های اساسی در سیاست خارجی ایالات متحده که در زمان کارتر با انعقاد پیمان صلح دوجانبه کمپ دیوید آغاز شد، استقرار صلح دائمی در خاورمیانه است. محوری که کلینتون در مبارزات انتخاباتی خود بر آن بارها تاکید کرده بود. آمریکا پس از به قدرت رسیدن کلینتون سرمایه گذاری عظیمی برای حل و فصل منازعه اعراب و اسرائیل انجام داد. پیشرفت در گفتگوهای صلح اعراب و اسرائیل تاکنون منوط به افزایش فشارهای سیاسی و اقتصادی آمریکا بر طرفهای دیگر در منازعه بوده است. اگر صلح از طریق دیپلماسی و نه کاربرد زور و قدرت نظامی در آینده به نتیجه برسد یکی از مولفه های اساسی نظم نوین جهانی که امروزه کلینتون پرچمدار و مدعی آنست، تحقق خواهد یافت.^{۵۰}

از آنجا که حیثیت سیاسی آمریکا و سرنوشت انتخاب مجدد کلینتون به ریاست جمهوری آمریکا در گرو نتایج مذاکرات صلح اعراب و اسرائیل است، واشنگتن با به کار گیری اهرمهای سیاسی، نظامی و اقتصادی به مقابله با مخالفان روند صلح خاورمیانه می پردازد.

دیویدولچ، کفیل دستیار وزارت امور خارجه آمریکا در امور خاور نزدیک، معتقد است که دولت کلینتون این هدفها را دنبال می کند: ۱- دستیابی به صلح عادلانه فراگیر و پایدار اعراب - اسرائیل ۲- حفظ امنیت اسرائیل ۳- کمک به پیشرفت تکنولوژی کشورهای عرب در زمینه رفاه و تکثیر گرایی ۴- برقراری روابط مستحکم و سودمند دوجانبه با دیگر شرکای منطقه ای ۵- جلوگیری از کشمکشهای منطقه ای و مهار خطرات ناشی از ایران، عراق و لیبی ۶- تضمین جریان آزاد نفت خلیج فارس ۷- رویارویی با تروریسم و تکثیر سلاحهای کشتار جمعی ۸- تقویت فرصتهای بازرگانی برای شرکتهای آمریکایی.

برای دستیابی به این اهداف، تلاش می‌کنیم تا فراگرد صلح از بن بست کنونی بیرون کشیده شود، ابتدا با متقاعد کردن فلسطینیها و اسرایلیها به این که آنان به برآوردن خواستههای یکدیگر نیاز دارند. صلح فراگیر به خنثی سازی تندروری در منطقه و بی ثباتی ناشی از آن کمک می‌کند. ما در پی صلح واقعاً فراگیر اعراب و اسراییل شامل موافقتنامه‌های دربرگیرنده لبنان و سوریه هستیم. از زمان کنفرانس مادرید ما شاهد فرازهایی در پی هر نشیبی بوده ایم، ما اکنون چیزی را می‌دانیم که پیش از سال ۹۱ نمی‌دانستیم. برای به کار انداختن چرخه صلح ما رهبران منطقه ای - نتانیا هو، مبارک، حسین و عرفات - را در واشنگتن جمع کردیم. دنیس راس هماهنگ کننده ویژه خاورمیانه را به منطقه فرستادیم. وی با این رهبران ملاقات کرد و نشست مسئولان امنیتی و رهبران سطح بالای سیاسی را تشکیل داد. کلید تصمیم گیری از سوی طرفین منازعه، اعتماد در بین آنهاست. بدون اعتماد، هیچ یک از طرفین برای صلح تن به خطر نمی‌دهند. اعتماد آفرینی زمینه ای است که آمریکا با طرفین روی آن کار کرده و می‌کند. تلاش فراوان ما در این زمینه نکته ای را برای ما روشن ساخته است: کشاندن اجباری طرفین به مذاکرات به شیوه سران ثمری ندارد. و حتی ممکن است زیان آور هم باشد. ما از اسراییل خواسته ایم تا به مسائلی توجه کند که نگرانی واقعی فلسطین است. در ضمن ما از فلسطینیان خواستیم تا آنچه در توان دارند برای جلوگیری از ترور و خشونت به عمل آورند. خلاصه ما به نقش خود به عنوان میانجی شرافتمندانه ادامه می‌دهیم.^{۵۱}

در مارس ۹۱، بوش در طرح جامع برای خاورمیانه، به چالشهای منطقه ای اشاره کرد و برای کاهش آنها اصولی را به عنوان مبنای سیاسی رفتار دولت آمریکا ارائه نمود. بوش صلح جامع و فراگیر را زمانی واقعی می‌دانست که اصل زمین برای صلح از سوی اسراییل پذیرفته شود، حقوق سیاسی فلسطینیان به رسمیت شناخته شود و امنیت اسراییل با کشورهای عربش تضمین گردد.

کلینتون نیز پس از پیروزی در انتخابات، با تثبیت ادوارد جرجیان، معاون خاورمیانه ای وزارت خارجه آمریکا در کابینه بوش، تا حدی خود را به دکترین بوش پایبند نشان داد.

بدین ترتیب، کلینتون نیز به گونه ای سیاستهای مربوط به امنیت جامع بوش را پیگیری کرد. اما در کنار جرجیان، مارتین ایندیک نیز که نقش عمده ای را در تبیین سیاستهای آمریکا، متناسب با گروههای فشار صهیونیستی دنیا ایفا کرده است به عنوان مشاور خاورمیانه ای شورای امنیت ملی منصوب شد. او در مارس ۱۹۹۳ در یک انجمن یهودی، سیاست خاورمیانه ای کلینتون را اعلام کرد: «اولین هدفی که در مقابل ما بود، تعیین یک استراتژی منسجم برای نیل به صلح خاورمیانه بود.»^{۵۲}

ران بیشایی، سیاست خاورمیانه ای کلینتون را «انقلابی» خوانده می گوید که این سیاست موضعی کاملاً متفاوت از مواضع حکومتهای قبل اتخاذ کرده که از نظر اسرائیل کاملاً مثبت است. مقامهای بلند پایه حکومت آمریکا روشن ساخته اند که اعراب «نخواهند توانست از راه فشارهای آمریکا، چه دیپلماتیک و چه اقتصادی از اسرائیل امتیازی بگیرند.»^{۵۳}

بوش برای دستیابی به هدف، در صدد تغییر برداشتهای متقابل کشورهای منطقه به خصوص کشورهای خط مقدم، نسبت به اسرائیل بود. کنفرانس مادرید بر این اساس شکل گرفت. بوش بر امکان پذیری صلح و همکاری میان گروههایی که دارای هدفها و منافع متعارض هستند تاکید کرد. در ادامه کلینتون در صدد بر آمد تغییر در برداشتهای آنها را که نسبت به مسئله همکاری و امنیت بوجود آمده بود در راستای تثبیت صلح پایدار ارتقا دهد. کریستوفر در مراسم امضای توافقنامه خود گردانی غزه - اریحا با تاکید بر چنین روندی بیان داشت: روند جاری نشان می دهد که صلح در خاورمیانه میان دشمنان قدیمی امکان پذیر است. با انجام و تداوم این روند، کشورهای عربی متقاعد شده اند که یکی از شرایط بهبود روابط با اسرائیل محدود کردن هدفهای قبلی خود در جهت ایجاد یک کشور فلسطینی است. توافقات انجام شده عمدتاً بر تثبیت وضع موجود تاکید دارد. کشورهای عربی در شرایط موجود هیچ گونه داعیه ای در خصوص ایجاد کشور مستقل فلسطینی ندارند و تنها بر چگونگی تعاملات منطقه ای از یکسو و حل مشکلات ناشی از اشغال نواحی مرزی خود به وسیله اسرائیل از سوی دیگر می اندیشند. کسب چنین نتایجی به عنوان مهمترین دستاوردهای ابتکار صلح تلقی می شود که از اواخر دهه ۸۰ از طریق دیپلماتهای آمریکایی پیگیری شد. رویه آمریکا ایجاد

تغییرات تدریجی در تمایلات و گرایش کشور های دخیل در روند تعاملات خاورمیانه بود. مکانیسم پی گیری این امر در مقاطع مختلف با شیوه های مختلفی به انجام می رسید. در حالی که با ایجاد تغییرات ضمنی و قابل مشاهده در گرایشهای کشورهای عربی در جهت شناسایی ضمنی اسرائیل، هدفهای آنان نیز تغییر یافت، تغییر در هدفها را می توان مرحله دوم ابتکار صلح در خاورمیانه دانست. از زمان ورود کلینتون به کاخ سفید، مرحله تثبیت سازی هدفهای جدید که منطبق با نگرش امنیت منطقه ای آمریکا در خاورمیانه بود مورد توجه قرار گرفت. کنشهای رفتاری آمریکا در مرحله اول (تغییرات تدریجی در گرایشها) را می توان در دیپلماسی پنهانی و حمایت گرایشهای مطلوب دانست، به گونه ای که در مرحله دوم (تغییر هدفها)، ابتکارات جدیدی از جمله برگزاری کنفرانس مادرید و مذاکرات واشنگتن در دستور کار قرار گرفت. این مرحله به شناسایی اسرائیل منجر شد که نمود آن را می توان در ملاقات سپتامبر ۱۹۹۳ اسحاق رابین و عرفات در کاخ سفید دانست. از آن زمان به بعد کشورهای عربی تنها به مسائل موردی و محدود خود در خصوص بحران خاورمیانه و روند صلح با اسرائیل فکر می کردند. این امر منجر به تقدم یافتن مسائلی شد که کشورهای عربی با توجه به هدفهای جدید در منطقه پیگیری می کردند. این به عنوان یکی از موفقیتهای کلینتون تلقی می گردد که در مرحله سوم ابتکار صلح خاورمیانه آمریکا به دست آمده است. نمونه چنین وضعیتی را می توان در انعقاد پیمان صلح اردن و اسرائیل دانست که در ۸ اوت ۱۹۹۴ در امان به امضا رسید. گسترش چنین پیمانهایی اگر با موافقت و مشارکت سوریه همراه شود منجر به مرحله ای می گردد که نتیجه آن شناسایی عملی و کامل اسرائیل است.^{۵۴}

جورج بوش و سپس کلینتون با تاکید بر توانایی، هدفها و تمایلات آمریکا، در مرحله اول از «استراتژی واکنش متقابل مرحله ای در کاهش تنش» استفاده کردند. مذاکرات صلح خاورمیانه که سنگ بنای آن را جیمز بیکر در مادرید بنا نهاد پس از یک سلسله ابتکارات همکاری جویانه بالاخره در اکتبر ۹۳ نتیجه قطعی خود را در ملاقات رابین و عرفات در کاخ سفید و امضا موافقتنامه صلح دو جانبه با حضور و مشارکت آمریکا ظاهر ساخت. استراتژی متقابل مرحله ای آمریکا در کاهش تنش بر مجموعه ای از «ابتکارات پیوسته» استوار است.

کلینتون به این نتیجه رسیده است که به دلیل سطح ناپایدار روابط بین کشورهای مختلف منطقه با نیروهای مداخله گر خارجی و نیز حرکت شتاب دهنده عناصر درونی که با نگرشهای منطقه ای آمریکا مغایرت دارد، تنها همکاری ها و ابتکارات پیوسته می تواند عامل نتیجه بخش در راستای هدفهای آن کشور تلقی شود. این ابتکارات به گونه ای سازماندهی شده است که با شروع از سطوح پایین تر همکاری و مراحل به مرحله ای برسند که توانایی طرفین را برای انعقاد قرارداد چند جانبه صلح اعراب و اجرای آن افزایش دهد.^{۵۵}

اقدامات نمادین اولیه، از جمله برگزاری کنفرانس صلح مادرید، آغاز چنین روندی تلقی می شد که به تدریج طرفین به گونه ای رودررو و متقابل به این نظرات و تبیین نگرش امنیتی خود به عنوان ضرورت اولیه ایجاد صلح پرداختند. تا اینکه شرایط و توانایی طرفین برای ادامه تعاملات مورد سنجش طرفهای دیگر قرار گرفت، در هر دور مذاکرات صلح که عمدتاً در واشنگتن برگزار گردید یکی از مسائل حل نشده قبلی مورد بحث قرار می گرفت. البته تا ژوئن ۹۲ که شامیر قدرت را در اسرائیل در دست داشت نتایج عمده ای حاصل نشد.

در دوران جدید کلینتون با توجه به شرایط ایجاد شده در نظام جهانی، ابتکارات جدیدی را در برخورد با مسئله خاورمیانه، حل مناقشات درونی و منازعات بیرونی آن به کار گرفته است. او با بهره گیری از شرایط موجود در صدد است که به جای الگوی مدیریت بحران که در دوران نظام دو قطبی منجر به توازن قوا و مانعی در راه اختتام سیاسی مناقشه در خاورمیانه می شد از الگوی «تضاد زدایی بحران» که همراه با اعطای امتیازات دو جانبه، کاهش هدفهای طرفین در گیر و ایجاد دورنمای مثبت امنیتی برای طرفین می باشد، که در صورت انجام همکاری نصیب آنها خواهد شد، بهره گیرد. هدف کلینتون ایجاد زمینه های کنش و واکنش متقابل از سوی کشورهای است که در روند صلح خاورمیانه بیش از دیگران به ایفای نقش خواهند پرداخت. این امر در صورت موفقیت طرحهای کلینتون و همکاری بازیگران منطقه ای، منجر به ایجاد شرایطی می شود که به «تکوین همکاری» در وضعیتی نظیر «معمای زندانی» در نظریه بازیها شبیه است. در این شرایط همکاری طرفین منجر به تکوین همکاری می گردد در حالی که اگر یکی از طرفین یا یکی از کشورها که دارای قدرت و

توانمندی اثر گذاری بر روند حوادث است، از همکاری به خصومت تغییر جهت دهد این امر منجر به ایجاد «بازدارندگی» می شود.^{۵۶}

البته تحقق هدفهای فوق مستلزم حمایت آمریکا نه تنها از اسرائیل بلکه از طرفین منازعه است. تجربه تاریخی نشان داده است که اسرائیل در پناه آمریکا، هیچگونه وحشتی از قدرتهای تهدید کننده کشورهای خاورمیانه ندارد.

توافق غزه - اریحا: ثمره تلاشهای مادرید

تا ژوئن ۱۹۹۲ که حزب کارگر به رهبری اسحاق رابین، در انتخابات پارلمان اسرائیل به پیروزی دست یافت پیشرفت زیادی در مذاکرات صلح پدید نیامد، اما با کنار رفتن اسحاق شامیر از صحنه سیاسی بتدریج گشایشهایی در مذاکرات روی داد. ورود کلینتون به کاخ سفید، تحرک شدیدی به روند مذاکرات داد و سفرهای متعدد وارن کریستوفر وزیر خارجه آمریکا به کشورهای منطقه علامت واضحی از علاقه آمریکا برای خاتمه این بحران بود. در واقع تا این زمان، هیات فلسطینی و نمایندگان اسرائیل در مورد کرانه غربی و نوار غزه به توافق نسبی رسیده بودند ولی آنچه مذاکرات را به بن بست کشیده بود، سرنوشت بیت المقدس بود و دورهای مکرر مذاکرات نیز نمی توانست این بن بست پدید آمده را از میان بردارد. برای خروج از این بن بست، ظاهراً آمریکایی ها و حتی اسرائیلیها متقاعد شده بودند که راهی به جز توسل به مذاکره محرمانه با ساف که در حقیقت گرداننده هیات فلسطینی و قدرت اصلی پشت صحنه بود و در این زمان با بحران های بی سابقه ای دست به گریبان بود، ندارند. لذا با میانجیگری وزیر خارجه نروژ تماسهای محرمانه ای میان مقامهای ساف و اسرائیل صورت گرفت.

در حقیقت در همان زمانی که گفتگوهای رسمی بین هیاتهای اسرائیلی و فلسطینی در مذاکرات دو جانبه در واشنگتن در جریان بود، مذاکرات سری دیگری در اوسلو پایتخت نروژ جریان داشت که این مذاکرات به صورت غیر رسمی در لندن آغاز شد. یائیر هیرشفیلد استاد تاریخ خاورمیانه، قانون اسرائیل را با دیدار با احمد قریع، رییس امور اقتصادی ساف

نقض کرد. قریع در این دیدار اعلام کرد که به مذاکرات دو جانبه گسترده با مقامهای اسرائیلی تمایل دارد. هیر شفیلد نیز همین تمایل را داشت. این ملاقات به ۱۲ جلسه سری دیگر در نروژ منجر شد که به نوعی بزرگترین پیشرفت در روند مذاکرات خاورمیانه از زمان امضای قرارداد صلح سادات - بگین در سال ۱۹۷۹ بود. تقریباً بعد از گذشت ۲ سال از مذاکرات رسمی صلح در مادرید و واشنگتن، بن بست مذاکرات ضرورت برقراری این نوع مذاکرات محرمانه و ایجاد نوعی کانال پشت پرده را به طرفین گوشزد کرد. این سؤال که آیا فلسطینیها در این مذاکرات از جانب عرفات سخن می گویند یا نه، اساسی ترین مشغله ذهنی گروه اسرائیل بود. با روشن شدن این مساله مذاکرات سیر جدیدی به خود گرفت. در آغاز ماه مارس رابین به پرز دستور داد که تماس نزدیک اما همچنان غیر رسمی خود را با کانال اسلو حفظ کند. تا آن موقع پارلمان اسرائیل قانون منع ملاقات اسرائیلی ها را با ساف لغو کرده بود. تا ماه مه هر دو طرف پیش نویس طرحی را ادامه دادند که به زعم اسرائیل یک طرح بسیار جالب بود. در این مرحله عرفات در تونس و رابین در بیت المقدس بر تهیه پیش نویس اعلامیه ای در مورد اصول، نظارت می کردند. سرانجام اعلامیه اصول آماده شد و به امضا طرفین رسید.

گفتگوها در اسلو با پیشنهاد پرفسور هیرشفیلد بر اساس «اول غزه» آغاز شد که از هر جهت به فلسطینیان بازگردانده می شد، زیرا کسی تمایل به حفظ غزه نداشت. این در حالی بود که در این دوران اعراب شرکت کننده در گفتگوهای صلح با اسرائیل هر کدام نگران دسترسی هیاتهای عربی دیگر به توافق با هیات اسرائیلی بودند و در این میان ضعیفترین حلقه، ساف بود که حتی در ابتدای مذاکرات نه به عنوان طرف گفتگو محسوب شده و نه نماینده ای در مذاکرات داشت. عرفات نه فقط نگران یک صلح جداگانه ای میان دمشق و تل آویو به عنوان اصلی ترین و قویترین محور گفتگوها بود، بلکه نگران نتیجه مذاکرات هیات فلسطینی در گفتگوهای دو جانبه نیز بود. نتیجه هر چه که بود به تدریج به حذف نهایی عرفات از صحنه سیاسی فلسطین منجر می شد. رهبری چه در ساف (به دلیل انشعابات متعدد و ابراز مخالفت‌های داخلی به خاطر تنازلات پی در پی وی در قبال اسرائیل) و چه در سرزمینهای اشغالی (به خاطر رشد گرایشات اسلامخواهانه حماس و جهاد اسلامی و نیز انتفاضه) چه در

منطقه و حوزه بین‌المللی (به خاطر حمایت از صدام در بحران کویت و کودتای اوت ۹۲ شوروی) به بالاترین درجه ضعف خود رسیده بود و رهبری پیر ساف می‌دید که دیگر هیچ برگ برنده‌ای برای از دست دادن ندارد. با بررسی تحولات مربوط به مذاکرات، دست به قمار بزرگ گفتگوهای سری اسلوزد. به واقع عرفات بعد از تنازلات چند دهه‌ای خود برای حفظ قدرت خود در راس مساله فلسطین هیچ امکان دیگری برای بقای سیاسی خود نداشت. با امضای توافق غزه - اریحا او نه فقط رهبریت خود را تثبیت می‌کرد بلکه حمایت‌های گم شده منطقه‌ای و بین‌المللی را مجدداً کسب می‌نمود. به تعبیر هیکل ساف می‌خواست سرنوشت قضیه فلسطین را خود به عهده بگیرد. ساف که خود را سخنگو و مذاکره‌کننده اصلی در قضیه فلسطین می‌دانست، نگران وضعیت خود بود. از این رو دست به قمار زد که قطعاً در جهت مصلحت فلسطین نبود.^{۵۷}

نهایتاً در سپتامبر ۱۹۹۳ اسرائیل و ساف توافق غزه - اریحا را در واشنگتن به امضا رساندند. دو طرف یکدیگر را به رسمیت شناختند و موافقت کردند که یک خودگردانی فلسطینی را نخست در غزه - اریحا ایجاد کنند و سپس در نقاط دیگری از کرانه غربی رود اردن توسعه دهند. خودگردانی می‌بایستی شامل امور بهداشتی، آموزش و پرورش، خدمات اجتماعی، جهانگردی، مالیات و پلیس باشد. اما مسائل مربوط به شهرک‌های یهودی‌نشین، پناهندگان فلسطینی و بیت‌المقدس شرقی به آینده موکول می‌شد.

به عقیده ویلیام کوانت، در این توافق هر دو طرف قدم‌های مهمی برداشتند: برای اسرائیل به رسمیت شناختن ساف و برای فلسطینیها پذیرش غیر قابل اجتناب بودن مذاکرات بر سر مسائل غیر اساسی بدون هیچ‌گونه تضمینی برای پرداختن به مسائل اصلی. به اعتقاد کوانت، توافق غزه - اریحا صرفاً به این دلیل عملی شد که هر دو طرف پذیرفتند که حل و فصل مسائل اصلی به بعد موکول شود و نزاع و اختلاف درباره موضوعات زیربنایی مانع از عقد توافقی، ولو بصورت صوری و موقتی نشود.^{۵۸} در حقیقت نگرانی از بن‌بست و بی‌نتیجه ماندن مذاکرات صلح از یک سو و فشار حاصل از مخالفت گروه‌های اسلامی همچون حماس و مخالفت‌های درون ساف از سوی دیگر، اسرائیل را به این نتیجه رساند که برای شکستن

بن بست بایستی طرف مشخصی را برای گفتگو برگزیند تا بتواند با آن به مصالحه برسد.^{۵۹}

از همان نخستین روزهای انتفاضه حتی پیش از آن، آشکار می شد که رهبری ساف حمایت توده های خود را در سرزمینهای اشغالی از دست می دهد. بحران فزاینده ساف طبعاً زیر نظر اسرائیلی ها قرار داشت. در پایان اوت ۱۹۹۳ دانی روبینشتاین گزارش داد که ساف به حد ورشکستگی رسیده است. بحران این سازمان تا حدودی جنبه مالی داشت اما مهمتر از آن «انتقاد از روشهای عرفات» بود که موج اعتراض های گسترده و تهدید به کناره گیری را بر می انگیخت. مقامهای ساف شخص عرفات را مسئول انحطاط سازمان می دانستند. از دید اسرائیل اکنون که ساف در اوج ضعف خود می باشد، و در حال تسلیم شدن در تمام جبهه هاست، تاپیش از فروپاشی کامل این سازمان باید مستقیماً با آن معامله کرد، زیرا پس از فروپاشی آن، تنها کسانی به جا خواهند ماند که حقوق فلسطینی ها را بی کم و کاست طلب خواهند کرد: منظور گروههای اسلامی تندرو نظیر حماس و جهاد اسلامی است. آندونی تذکر داد: «هیچ دوره ای در تاریخ ساف مخالفت با رهبری و شخص عرفات به این شدت نبوده است. برای نخستین بار این احساس در حال گسترش است که حفظ حقوق ملی فلسطینیان دیگر موکول به دفاع از نقش ساف نیست. بسیاری فکر می کنند که سیاستهای رهبری در حال نابود کردن نهادهای فلسطینی و به خطر انداختن حقوق ملی فلسطینیان است.» مقامات اسرائیلی بی گمان از این تحولات آگاه بودند. در این شرایط بود که آنان دریافتند، معامله با کسانی که در حال نابود کردن نهادهای فلسطینی و به خطر انداختن حقوق ملی فلسطینیان هستند، پیش از آنکه مردم به سویی دیگر برای تحقق این حقوق روی بیاورند برایشان صرف می کند. توافق اسلو هیچ امیدی را نزد فلسطینیان که در اردوگاهها و جاهای دیگری خارج از سرزمینهای اشغالی زندگی می کردند بوجود نیاورد. و آنان این سرخوردگی را با صدای بلند اعلام کرده اند. اردن، سوریه و لبنان نیز ساف را به دلیل امتیازاتی که به اسرائیل داده مورد سرزنش قرار دادند.

نتیجه گیری:

چنانچه در ابتدای این نوشته مطرح گردید ما در پی این بودیم تا ببینیم چه علت یا عللی باعث تغییر سیمای مداخله آمریکا در خاورمیانه و بطور موردی در قضیه اعراب - اسرائیل و منازعه نیم قرنی آنها گردید. فرضیه ای که به عنوان پاسخ به مسئله فوق در کانون توجه قرارداد داشت این بود که تحول و تغییر در ساختار سیستم بین المللی در سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ علت این امر یعنی تغییر سیمای مداخله آمریکا در منازعه اعراب اسرائیل بوده است.

از پایان جنگ جهانی دوم، ساختار سیستم دو قطبی بر روابط واحدهای سیاسی و تعاملات آنها حاکم شد. دو کشور آمریکا و شوروی به عنوان رهبران دو بلوک غرب و شرق رهبری جهان را به عهده گرفتند و سایر کشورها نیز از وحشت ناشی از این سیستم (دو قطبی) خود را به زیر چتر حمایتی هریک از دو ابرقدرت سوق دادند و سیاستها، خط مشی ها، روابط و اقدامات خود را بر اساس معیارهای هریک از این دو ابرقدرت تنظیم نموده و تطبیق دادند. دو کشور آمریکا و شوروی هریک به کسب مناطق نفوذ بیشتر پرداختند تا پایگاههای مطمئن برای مقابله با حریف داشته باشند. از جمله مناطقی که این دو ابرقدرت در طول حدوداً نیم قرن در کشمکش و رقابت با یکدیگر برای کسب حیطه های نفوذ بیشتری بودند، خاورمیانه می باشد. بنابراین هریک از دو ابرقدرت سعی می کردند تا کشور های این منطقه را به سوی سیستمهای خود جلب نمایند. آنها با حمایت از واحدهای سیاسی منطقه مذکور در صدد رخنه، نفوذ و مداخله در منطقه خاورمیانه بودند. چنانچه هریک از این دو ابرقدرت میتوانستند در این منطقه نفوذ بیشتری داشته باشند فی الواقع یکی از استراتژیک ترین و حساسترین مناطق جهان را در اختیار داشتند که برای ضربه زدن به رقیب برگ برنده و امتیاز قابل توجهی محسوب می گردید.

منازعه اعراب با اسرائیل و جنگهای پی در پی آنها با یکدیگر در این مقطع زمانی خاص (دوران حاکمیت سیستم دو قطبی بر جهان) زمینه ای کاملاً مناسب برای هریک از دو ابرقدرت جهت رخنه و مداخله در منطقه خاورمیانه بود. به تدریج با شفاف شدن صحنه بین المللی پس از جنگ دوم جهانی، رفته رفته هریک از دو ابرقدرت در درون ساختار سیستم

دو قطبی به بهانه حمایت از دول درگیر در منازعه روند مداخله و نفوذ خود در منطقه را آغاز کردند. هرچه جلوتر می‌رویم مشاهده می‌کنیم که این روند حمایت از طرفین منازعه یا بهتر است بگوییم این روند مداخله شکل واقعی‌تر و پررنگ‌تری به خود می‌گیرد. تا جایی که هریک از دو ابرقدرت به موازات تصمیم یا اقدام به حمایت از یکی از طرفین منازعه (اعراب یا اسرائیل) می‌بایست در محاسبات خود واکنش ابرقدرت مقابل خویش را نیز در نظر بگیرند. به عبارتی هیچ‌یک نمی‌توانستند بی‌محابا و بدون در نظر گرفتن واکنش طرف مقابل، له یا علیه یکی از طرفین منازعه موضع‌گیری نموده، یا دست به اقدامات حمایتی یا ایزایی بزنند. این مسئله در واقع به خصائص و پارامترهای ساختار سیستم دو قطبی حاکم که قبلاً تشریح گردید بر می‌گشت. که از جمله آنها کسب مناطق نفوذ بیشتر و ممانعت از قدرت مقابل برای مداخله در آن بود.

از سوی دیگر طرفین منازعه، هم اعراب و هم اسرائیل برای فائق آمدن بر یکدیگر حمایت همه‌جانبه ابرقدرتها را برای خود لازم می‌دانستند. هریک از طرفین منازعه کاملاً واقف بود که برای غلبه بر طرف مقابل می‌بایست مورد حمایت یکی از دو ابرقدرت قرار گرفت. وگرنه چنانچه یکی از طرفین مورد حمایت ابرقدرت آمریکا یا شوروی قرار می‌گرفت ولی طرف مقابل نمی‌توانست حمایت آنها را به دست آورد به سادگی قافیه را می‌باخت و متحمل شکست یا حداقل مصالحه‌ای با شرایط و وضعیتی نابرابر می‌گردید. بنابراین به تدریج در این سوی قضیه نیز دول تندرو عربی به سوی اتحاد جماهیر شوروی تمایل پیدا کردند و اسرائیل نیز مورد حمایت آمریکا قرار گرفت. برخی دول محافظه‌کار و میانه‌رو عربی نیز تقریباً در یک حالت بینابین و بیطرفی قرار گرفتند. هرچند هر از گاهی این دولتها به حمایت از آمال و آرزوهای پان عربیسم و مقابله با اسرائیل شعار می‌دادند و بعضاً عمل می‌کردند لیکن این خط‌مشی، دائمی و قاطعانه نبود. ولی دول تندرو عربی نظیر سوریه، مصر و البته تا اوایل دهه ۷۰، عراق، لیبی، یمن، و ساف، قاطعانه به مقابله با اسرائیل پرداختند و درصدد کسب حمایت همه‌جانبه شوروی برآمدند. شوروی نیز خواسته آنها را بی‌پاسخ نگذاشت و از آنها حمایت سیاسی، نظامی و اقتصادی می‌نمود. البته همین دول تندرو عربی نیز رفته رفته از شدت تقابل خود با اسرائیل

کاستند و بعضی از آنها مانند مصر نیز با اسرائیل مصالحه کردند.

آمریکا در طول دوران نظام دو قطبی برای تامین منافع و تحقق اهداف خود در خاورمیانه بر سر دوراهی قرار داشت: حمایت از اعراب در مقابل اسرائیل و برعکس حمایت از تحقق دولتی صهیونیستی در این ناحیه در نقطه مقابل هم قرار داشت. آمریکا در صورت حمایت از اعراب، پایگاه خویش [اسرائیل] در منطقه را از دست می داد و نیز خشم یهودیان مقیم آمریکا را برمی انگیزت و هر رئیس جمهوری که چنین می کرد آرا و حمایت آنها در داخل آمریکا را از دست می داد و از طرف دیگر حمایت از اسرائیل، تیرگی روابط اعراب - آمریکا را نوید می داد و این باعث قطع جریان نفت به سوی اروپا و آمریکا می گردید: جنگ ۱۹۷۳ و عدم صدور نفت از سوی دول تندرو عربی مؤید این ادعا است. از دست دادن عمده ترین بازار فروش کالاهای تولید شده آمریکایی نیز مضاف بر این مسئله است. ولی مهمتر و تکان دهنده تر از همه اینها این بود که در صورت حمایت آمریکا از اسرائیل به طور قاطع، دول تندرو و بعضاً میانه رو عربی به دوستی با شوروی تمایل پیدا می کردند و این مساوی با رخنه و مداخله همه جانبه شوروی در منطقه خاورمیانه بود. این چیزی بود که آمریکا و رؤسا و دولتمردان آن هیچ گاه و به هیچ قیمتی با آن موافق نبودند. در حقیقت استیلای شوروی بر این منطقه به زعم آمریکایی ها برابر بود با تسلط شوروی بر تمام جهان. در حالی که تمام دکترین ها و آیین های سیاسی که طی این دوران از سوی روسای جمهور آمریکا تدوین شد نوک پیکان آنها به سمت رهبر جهان سوسیالیستی یعنی اتحاد جماهیر شوروی و جلوگیری از توسعه طلبی های آن نشانه رفته بود. لذا آمریکا هیچ گاه اجازه نمی داد که شوروی سوار بر مرکب منازعه اعراب و اسرائیل در منطقه رخنه نماید. و اما دقیقاً به همان عللی که آمریکا خواهان نفوذ و مداخله در خاورمیانه بود، شوروی نیز خواهان مداخله در منطقه مذکور و رسیدن به آبهای گرم خلیج فارس (بر طبق خواسته پطر کبیر) بود. لذا او نیز منازعه اعراب - اسرائیل را مجرای مناسب برای تحقق خواسته ها و آرمان خویش می پنداشت. بنابراین با قرار گرفتن در پشت صفوف دول تندرو عربی و پشتیبانی سیاسی، نظامی و اقتصادی از آنها، این کشورها را به تقابل و مبارزه با اسرائیل و مداخله آمریکا پشتگرم نمود.

با پایان یافتن دوران قیمومیت انگلیس بر فلسطین، آمریکا به ریاست جمهوری ترومن با ابراز همدردی با یهودیان به دلیل رنج تاریخی آنها [منظور کشتار جمعی از یهودیان به دست هیتلر] خود را درگیر این مسئله نمود، و همراه با آنها ندای تشکیل «وطن ملی یهود» را سر داد. در اولین گام، ترومن، طرح تقسیم فلسطین به سه منطقه یهودی، فلسطینی و بیطرف یا بین المللی را به سازمان ملل متحد پیشنهاد نمود. اعراب تماماً با این طرح مخالف بودند ولی با تلاش آمریکا این طرح به تصویب رسید لیکن نتوانست جامه عمل به آن بپوشاند و آن را محقق سازد. این مسئله جنگ ۱۹۴۸ را باعث گردید. ولی با فشار آمریکا بر سازمان ملل مبنی بر اعلام آتش بس این جنگ پایان یافت. ترومن در مارس ۱۹۴۸ طرح برپایی رژیم صهیونیستی در فلسطین را تایید کرد و آن را به رسمیت شناخت. سرانجام در اثر تلاشهای آمریکا در ماه مه ۱۹۴۹ اسرائیل به عضویت سازمان ملل در آمد. این اقدامات و حمایتهای آمریکا از اسرائیل، دول تندرو عربی را به سوی شوروی و کسب حمایت این کشور سوق داد. از این زمان به بعد آمریکا قاطعانه متعهد به حمایت از اسرائیل گردید. با روی کار آمدن آیزنهاور، موضع و رویکرد آمریکا به منازعه اعراب و اسرائیل تا حدودی تغییر یافت. از آنجا که آمریکا برای تحقق اهداف خود در منطقه می بایست خواسته های هر دو طرف (اعراب و اسرائیل) را لحاظ نماید لذا سعی نمود در برابر این منازعه «سیاستی بیطرفانه» را در پیش گیرد و موازنه ای را بین خواسته های طرفین برقرار نماید. به همین خاطر بود که در جنگ ۱۹۵۶ و تصرف شبه جزیره سینا توسط اسرائیل، از این کشور خواست که به توسعه طلبی خود پایان دهد. آمریکا واقف بود که این مسئله باعث حضور بیشتر شوروی به بهانه حمایت از اعراب در منطقه خواهد شد. لیکن در زمان ریاست جمهوری لیندون جانسون، سیاست آمریکا چرخشی قطعی در جهت طرفداری از اسرائیل کرد. مصداق این امر نیز جنگ شش روزه ۱۹۶۷ می باشد. در طی این جنگ جانسون و کابینه اش در برابر مقاصد جنگ طلبانه اسرائیل مقاومت جدی نشان ندادند. نماینده آمریکا در سازمان ملل در حالی که موافق برقراری آتش بس بود ولی قاطعانه با دستور سازمان مذکور دایر بر بازگشت نیروها به مرزهای اولیه شان مخالفت کرد و در نتیجه جانب اسرائیل را گرفت. ریچارد نیکسون با به قدرت رسیدن سعی کرد تیرگی روابط اعراب با

آمریکا را که طی دوران ریاست جانسون به ارث رسیده بود پایان دهد. مهمترین نگرانی نیکسون نیز مانند سایر رؤسای جمهوری آمریکا، ناشی از نفوذ شوروی در منطقه خاورمیانه به بهانهٔ منازعه اعراب و اسرائیل بود. لذا جلوگیری از توسعه طلبی شوروی در منطقه ضرورت رابطه‌ای دوستانه با اعراب را ایجاب می‌نمود. ولی از سوی دیگر آمریکا خواهان «ریخته شدن اسرائیل به دریا توسط اعراب تندرو» نبود بنابراین برای رهایی از این بن بست وی، راجرز را مامور ریشه‌یابی منازعه مذکور و ارائه طرحی برای حل مناقشه نمود. طرح راجرز بر پایهٔ قطعنامهٔ ۲۴۲ شورای امنیت قرار داشت که بدون حصول نتیجه‌ای عقیم ماند. وقوع بحران اردن در سال ۱۹۷۰ و حمایت شوروی از سوریه و چریکهای فلسطینی باعث موضع‌گیری قاطع و مداخله مستقیم آمریکا در این بحران گردید. در نهایت این بحران که در واقع نوعی رودررویی ضمنی ابر قدرت شوروی و آمریکا بود با کاهش حمایت شوروی و سوریه از چریکهای فلسطینی خاتمه یافت.

در ۱۹۷۲ که نیکسون مجدداً به ریاست جمهوری انتخاب گردید، کسینجر را جهت حل مناقشه اعراب - اسرائیل برگزید. وی ابتدا خواهان حفظ «وضع موجود» بود که با توجه به دردست داشتن بخش عمده‌ای از اراضی اعراب [صحرای سینا، نوارغزه، بلندیهای جولان و کرانه غربی رود اردن] توسط اسرائیل به نفع اسرائیل بود. عمده‌ترین دلیل کسینجر این بود که به اعراب تندرو بقبولاند که برای حل مناقشه خویش نباید به شوروی تکیه نمایند. سادات، رئیس جمهور مصر، که از وضع موجود ناراضی بود ابتدا از طریق دیپلماتیک خواهان حل مسئله آمریکا گردید ولی چون پاسخی نشنید در سال ۱۹۷۳ حمله به اسرائیل را آغاز کرد. کسینجر برای حل مناقشه، سیاست «گام به گام»، خود را آغاز کرد و در نهایت در ۱۹۷۴ موافقتنامهٔ سینای ۱ را بین مصر و اسرائیل مبنی بر جدا سازی نیروهای طرفین به امضا رساند.

جیمی کارتر که با ایدهٔ حقوق بشر وارد کاخ سفید گردید ضمن همدردی با آوارگان فلسطین در صدد حل مناقشهٔ مذکور برآمد. ولی همزمان اعلام کرد که توجه خاصی به پشتیبانی از تعهد آمریکا نسبت به اسرائیل و امنیت آن دارد. با وجود موافقتنامه‌های سینای

۲۰۱، اوضاع همچنان آبهستن حوادث جدیدی بود. کارتر معتقد بود که برای جلوگیری از رخنه شوروی در منطقه می بایست هرچه زودتر این منازعه حل و فصل گردد. کارتر می کوشید به صلحی بر اساس قطعنامه ۲۴۲ که شامل عقب نشینی اسرائیل از سرزمینهای اشغالی و تضمین امنیت این کشور توسط اعراب بود، دست یابد. لذا با ایفای نقش میانجی فعال، سادات را که در این زمان تمایل به صلح با اسرائیل داشت و بگین را به کمپ دیوید دعوت کرد و با مذاکرات طولانی و خسته کننده در نهایت قرارداد «صلح کمپ دیوید» را به طرفین قبولاند. و این پیروزی بزرگی هم برای آمریکا و هم اسرائیل محسوب می گردید چون یکی از تندروترین دول عربی از صف سایر دول تندرو خارج گردید و ضربه ای محکم به پان عربیسم وارد شد. شاید بتوان گفت که از این زمان به بعد شمارش معکوس برای سازش اعراب با اسرائیل آغاز گردید و به تدریج از شدت شعارها و اقدامات ضد آمریکایی و ضد اسرائیلی آنها کاسته شد. این فرآیند تحولات در زمان ریاست ریگان تداوم یافت. وی نیز با ارائه طرحهایی و ایجاد زمینه های همکاری با اسرائیل و کشورهای میانه رو عرب تحت عنوان «تفاهم استراتژیک» گامهایی را برای برقراری صلحی جامع برداشت. وی نیز حل مناقشه مذکور را بهترین راه برای جلوگیری از نفوذ شوروی در این ناحیه از منطقه خاورمیانه می دانست. لیکن در سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ جهان شاهد تحولات عمده ای در ساختار سیستم بین المللی دو قطبی است که برای حدود نیم قرن روابط واحدها و بازیگران صحنه بین المللی را تحت الشعاع خود قرار داده بود. اوج و نمود بارز این تحول، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یکی از دو ستون ساختار فوق بود. فروپاشی شوروی به دلیل ضعفهای درون ساختاری و نهادی و نیز فشارهای ناشی از سیستم دو قطبی، برداشته شدن دیوار برلین و شکل گیری اتحادیه اروپا به عنوان یک وزنه تعیین کننده در روابط بین الملل، ظهور قدرتهای اقتصادی نظیر ژاپن، چین و آلمان، چهره و شاخصهای سیستم بین المللی را تغییر داد. سیستم دو قطبی فرو پاشید و واحدهای سیاسی در مرحله گذار به سیستمی جدید قرار دارند. برخی معتقدند جهان به سمت چند قطبی شدن پیش می رود که در آن مراکز تصمیم گیری و قدرت متعدّدند. ولی برخی برعکس عقیده بر این دارند که جهان به سمت تک قطبی شدن

یعنی قرار گرفتن آمریکا در رأس هرم قدرت جهانی و رهبری این کشور پیش می‌رود. بنابراین آمریکا خود را یکه تاز میدان تلقی کرده و در صدد ایجاد نظم نوین در جهان است.

جورج بوش سرمست از پیروزی در جنگ سرد و نیز رهبری آمریکا در جنگ دوم خلیج فارس [حمله عراق به کویت] در صدد برآمد تا منطقه خاورمیانه را در قالب نظم جدید که مکمل نظم جهانی وی بود بازسازی نماید. وی اولین مانع در این زمینه را مناقشه حل نشده اعراب و اسرائیل و حل آن را اولین گام در برقراری این نظم در این منطقه از جهان می‌دانست. بنابراین بوش و سپس کلینتون با احساس رضایت و خوشحالی که به واسطه فروپاشی شوروی و فراهم شدن فضای مناسب و آزادی عمل در منطقه به آنها دست داده بود تمام تلاش خود را برای حل مناقشه اعراب-اسرائیل به کار بردند. از این زمان به بعد فرآیند صلح اعراب اسرائیل وارد مرحله جدیدی گردید. اتحاد جماهیر شوروی که همواره با حمایت‌های همه جانبه خود از اعراب تندرو مانع از تحقق صلحی فراگیر و مانع به ثمر نشستن تلاش‌های آمریکا در این زمینه شده بود به دلیل مشکلات شدید سیاسی، اقتصادی و ساختار داخلی نه تنها دست از حمایت اعراب کشید بلکه آنها را به مذاکره و سازش با اسرائیل تحریض و تشویق نمود. اعراب بویژه سوریه و ساف مهمترین و بزرگترین حامی سیاسی، نظامی و اقتصادی خود در تقابل با اسرائیل را از دست دادند. برخی دول عربی نیز از جمله مصر و اردن خود را از صحنه کنار کشیدند، عراق به واسطه اقدامات و سیاست‌های غلط خود تمام توان خویش را از دست داد و در تله تحریم‌های همه جانبه سازمان ملل قرار گرفت. ساف که نماینده قانونی مردم فلسطین بود به دلیل عدم حمایت مالی شوروی و حتی کشورهای عرب منطقه (به خاطر حمایت آن از حمله عراق به کویت) به لحاظ اقتصادی دچار مشکلات عدیده‌ای گردید، اختلافات درون سازمان و انشعابات متعدد آن نیز مزید بر علت گردید. همه علل فوق همراه با قدرت مانور و آزادی عملی که آمریکا به واسطه فروپاشی شوروی پیدا کرده بود، مداخله آمریکا در مناقشه اعراب و اسرائیل را تشدید کرد و فرآیند صلح را وارد فاز و مرحله جدیدی نمود. مارتین ایندیک، فروپاشی شوروی را برداشته شدن مهمترین و عمده ترین مانع در برقراری صلح خاورمیانه تلقی نمود. جورج بوش و کلینتون با استفاده از فرصت به دست آمده طرفین منازعه را ترغیب

به صلح نمودند. به همین منظور کنفرانسهای صلح مادرید برپایه طرح بوش - بیکر برقرار گردید، هر چند ادوار مختلف کنفرانس های مادرید نتوانست به نتیجه ای قطعی دست یابد ولی از آنجا که در این کنفرانس ها هریک از دول عربی جداگانه با اسرائیل به مذاکره پرداختند رفته رفته قبح مذاکره و گفتگو با اسرائیل شکسته شد و حصارها، موانع و سد های روانی این مسئله از بین رفت. ساف رژیم صهیونیستی را به رسمیت شناخت و متقابلاً اسرائیل نیز ساف را که قبلاً به هیچ قیمتی حاضر به گفتگو با آن نبود به رسمیت شناخت و مذاکره با عرفات را آغاز نمود. مذاکرات صلح «اسلو» نیز همانند حلقه های یک زنجیره، متعاقب مذاکره مادرید انجام گرفت و قرارداد های اسلو، وای ریور و وای پلانتیشن نیز این حلقه ها را کامل نموده و خواسته ها و مواضع ساف و اسرائیل را بیشتر به هم نزدیک نمودند. توافق غزه - اریحا ثمره تلاش های مادرید بود که نشانگر انعطاف کامل طرفین منازعه نسبت به سالهای قبل بود. در تمام مذاکرات و توافقات مذکور روسیه (شوروی سابق) به عنوان مسئول مشترک در کنار آمریکا حضور داشت. آمریکا که قبلاً کارگردان فرآیند صلح بود اینک به عنوان یک میانجی فعال کاملاً خود را درگیر این مسئله نموده است. آمریکا که در طول دوران جنگ سرد برای حل مناقشه اعراب - اسرائیل، شوروی را در برابر خود می دید و می بایست قبل از هر اقدام و تصمیمی، واکنش شوروی و دول تندرو عربی مورد حمایت این کشور را در نظر می گرفت، در این زمان [با فروپاشی شوروی و سیستم دو قطبی] دیگر نگران این مسئله نبود لذا با آسودگی خیال بهتر در فرآیند صلح مداخله نمود و آن را به پیش برد. اعراب نیز که قبلاً شعار «ریختن اسرائیل به دریا» را سر می دادند، رفته رفته با فرسایش توانشان برای سازش با اسرائیل انعطاف نشان دادند و اکنون این «انتفاضه» یعنی قیام خود جوش مردم فلسطین است که قویاً در مقابل رژیم صهیونیستی و انعطاف ساف به مقابله برخاسته است تا به رغم تحولات در ساختار سیستم بین المللی و قدرت عمل ایالات متحده در سایه مبارزه به حقوق حقه خویش دست یابد. □

پاورقی‌ها:

- ۱- روزنامه اطلاعات، جورج بوش، استراتژی امنیت ملی، ترجمه وحید بزرگی، ۸/۷، ۱۳۷۰، ص ۱۲.
- ۲- روزنامه اطلاعات، جورج بوش، مقاله استراتژی امنیت ملی، ترجمه وحید بزرگی، مورخ ۸ آبان ۱۳۷۰، ص ۱۳.
3. George Bush, "New World Order Economic Plan", *Strategic Digest*. Vol. XXII. No. 3 (March 1992). p.191.
- ۴- روزنامه ابرار، مورخ ۷۰/۱/۱۱.
- ۵- روزنامه کیهان، مورخ ۷۰/۵/۲۴.
- ۶- روزنامه کیهان، مورخ ۷۰/۲/۲۴، به نقل از یورپ.
- ۷- روزنامه اطلاعات، مورخ ۷۰/۲/۵، به نقل از تایمز.
- ۸- دکتر داریوش اخوان زنجانی، جزوه کلاسی دانشگاه تهران، ۷۶/۳/۶.
- ۹- جمیله کدیور، پشت پرده صلح، ص ۷۱.
- ۱۰- دکتر اخوان زنجانی، جزوه درسی دانشگاه تهران، ۷۶/۳/۶.
- ۱۱- خبرگزاری جمهوری اسلامی، مورخ ۵۹/۱۱/۲۳، به نقل از تایمز مالی.
- ۱۲- روزنامه اطلاعات، مورخ ۷۰/۶/۴، از نشریه بررسی اقتصادی - سیاسی آمریکا.
- ۱۳- دکتر اخوان زنجانی، جزوه درسی دانشگاه تهران، ۷۶/۳/۶.
- ۱۴- روزنامه کیهان، مورخ ۷۰/۲/۲۹، به نقل از گاردین.
- ۱۵- روزنامه اطلاعات، جورج بوش، استراتژی امنیت ملی آمریکا، ترجمه وحید بزرگی، مورخ ۷۸/۸/۱۱، ص ۱۲.
- ۱۶- روزنامه اطلاعات، همان، مورخ ۷۰/۸/۱۲.
- ۱۷- دانشکده اطلاعات، نظم نوین، پیشین، ۱۴۳.
- ۱۸- کیومرث درکشیده، «دوران مشروعیت زدایی رهبری جهانی آمریکا و استراتژی امپریالیستی مهار دوجانبه»، فرهنگ توسعه، سال چهارم، شماره ۱۸ (خرداد و تیر ۱۳۷۴) ص ۳-۴.
- ۱۹- روزنامه اطلاعات، مورخ ۷۰/۷/۸، به نقل از نشریه سرویوان.
- ۲۰- روزنامه اطلاعات، مورخ ۷۰/۸/۱۲، «استراتژی امنیت ملی»، پیشین.
- ۲۱- تی هدر، پیشین، ص ۲۲۱.
- ۲۲- گفتگو، «فرآیند صلح میان ساف - اسرائیل»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال اول، شماره ۱ (تابستان ۱۳۷۳) ص ۲۲.
- ۲۳- تی هدر، پیشین، ص ۲۱-۲۴.
- ۲۴- ابراهیم متقی، «سیاستها و جهت گیری کلینتون در خاورمیانه»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال اول، شماره ۲ (پاییز ۱۳۷۳) ص ۳۶۴-۳۶۷.
- ۲۵- پویا احمدزاده، «طرح غزه - اریحا: آرا مخالفان و موافقان»، ایران فردا، سال دوم، شماره نهم، (مهر و آبان ۱۳۷۲) ص ۲۴-۲۵.
- ۲۶- کدیور، پشت پرده صلح، پیشین، ص ۲۲۴.
- ۲۷- کدیور، همان، ص ۷۶-۷۴.

- ۲۸- احمدزاده، پیشین، ص ۲۵ .
- ۲۹- مارتین ایندیک، «صلح بدون ساف»، مجله سیاست خارجی، سال ششم، شماره ۲ (بهار ۱۳۷۱) ص ۱۹ .
- ۳۰- تی هدر، پیشین، ص ۸۹ .
- ۳۱- کدیور، پشت پرده صلح، پیشین، ص ۲۲۵ .
- ۳۲- همان، ص ۲۲۶-۲۲۵ .
- ۳۳- تی هدر، پیشین، ص ۸۹ .
- ۳۴- میزگرد، «جریان بازنگری در روند صلح خاورمیانه و آینده منطقه»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال دوم، شماره ۱، (بهار ۱۳۷۴) ص ۲۴-۲۵ .
35. Bennerman, op. cit., pp. 142-146.
- ۳۶- میزگرد، «شناخت استراتژی آمریکا نسبت به ایران و خاورمیانه»، فصلنامه خاورمیانه، سال دوم، شماره ۲، (تابستان ۱۳۷۴) ص ۳۰۳ .
- ۳۷- حاکم قاسمی، «تأثیرات منطقه ای سیاستهای دولت جدید اسرائیل»، مجله سیاست دفاعی، سال پنجم، شماره ۲ (بهار ۱۳۷۶) ص ۹۶-۹۷ .
- ۳۸- چامسکی، نظم های کهنه و نوین جهانی، پیشین، ص ۴۱۷ .
- ۳۹- میزگرد، «بازنگری در روند صلح خاورمیانه و آینده منطقه»، پیشین، ص ۲۲ .
40. Bennerman, op.cit ., pp. 147- 151.
- ۴۱- نمایندگی دائمی جمهوری اسلامی ایران در سازمان ملل، ارزیابی کابینه بوش از کنفرانس مادرید، بولتن شماره ۳۷، ۳، آبان ۱۳۷۰، ص ۴ .
- ۴۲- خبرگزاری جمهوری اسلامی، نقش آمریکا در سازش فلسطینیها و رژیم صهیونیستی، مورخ ۸ آبان ۱۳۷۳، ص ۴-۲ .
43. Bennerman, op. cit., p. 148.
44. Ibid, p. 153.
- ۴۵- کدیور، پشت پرده صلح، پیشین، ص ۲۳۰ .
46. Bennerman, op. cit., pp. 151-152.
47. Ibid., pp 152-153.
- ۴۸- چامسکی، پیشین، ص ۴۱۹ .
- ۴۹- کدیور، پیشین، ص ۳۲۱ .
- ۵۰- الحسنی، پیشین، ص ۱۱۳-۱۱۲ .
- ۵۱- دیوید ولج، «سیاست خاورمیانه ای آمریکا در دومین دولت کلینتون»، فصلنامه مطالعات خاورمیانه، سال پنجم، شماره ۱ (بهار ۱۳۷۷) ص ۱۲۴-۱۲۱ .
- ۵۲- متقی، «سیاستها و جهت گیریهای کلینتون در خاورمیانه»، پیشین، ص ۳۶۷ .
- ۵۳- چامسکی، پیشین، ص ۴۲۲ .
- ۵۴- متقی، پیشین، ص ۳۷۰-۳۶۹ .
- ۵۵- همان، ص ۳۶۱ .

- ۵۶- همان، ص ۳۵۶ .
- ۵۷- کدیور، پشت پرده صلح، ص ۲۴۲-۲۴۱ .
- ۵۸- گزارش چهل و هفتمین کنفرانس سالانه مؤسسه خاورمیانه، نمایندگی دائمی جمهوری اسلامی در سازمان ملل، بولتن
۶۸، آبان، ص ۷ .
- ۵۹- همان، ص ۵ .
- ۶۰- جامسکی، پیشین، ص ۴۳۹-۴۳۵ .

